



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۶

اهدائی	صفت	۴۴۱۶۴۱
خریداری	توزیع	۱۱
نام کتاب	موضوع	ارث و نفقه
مؤلف - مترجم	مؤلف	
کاتب	تاریخ کتابت	۱۱
فارسی - کهنی	نوع خط	سجده
نوع خط	نوع جلد	نارنجی
نوع جلد	نوع کاغذ	سبزه
نوع کاغذ	تزیینات و مشخصات	

۱۱۹۳۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مستقل

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۴۹۸۵

جمهوری اسلامی ایران  
شماره ثبت کتاب  
۹۰۴۹۹

اهدائی	صفت	۴۴۱۶۴۱
خریداری	توزیع	۱۱
نام کتاب	موضوع	ارث و نفقه
مؤلف - مترجم	مؤلف	
کاتب	تاریخ کتابت	۱۱
فارسی - کهنی	نوع خط	سجده
نوع خط	نوع جلد	نارنجی
نوع جلد	نوع کاغذ	سبزه
نوع کاغذ	تزیینات و مشخصات	

۱۱۹۳۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مستقل

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۴۹۸۵

جمهوری اسلامی ایران  
شماره ثبت کتاب  
۹۰۴۹۹





۸۹  
۱۲۹۴  
۹۰۴۹۹

ایجاد عالی مقدار خود می کرد حضرت متحیر گردید و از روی تعجب  
گفت ای محدود و زنانه ای معصومه آخر الزمان ای مادر و فرزند  
مظلوم و ای دختر بیک معصوم **۴** ای تو در برج نبوت کوه عالم  
و ای تو در برج ولایت زهره روشن چین رشته از بجز عفت  
خود بیان جنبه الفروس را جل المیت ای فاطمه زهرا هرگز از تو  
شاهد نگردم که در یک روز دو کار دنیا پیش کرده باشی  
امروزی منم که بسه کار اشتغال می نمایی حضرت فاطمه که اسب سخن  
بشنید لطافت عذرات از دیدن بیارید و گفت ای تاج دار سوره  
صلوات و ای شهسوار میدان لافقی ای خطیب میر سلوئی و ای  
و ابرت مرتبه ها رونی ای شیرینه شجاعت و ای کشته نجو طریقت  
ای بهترین زمین و زمین ای معدن جوهر حین حوق هذا  
پتی و پینک دولت وصال برآمد و نوبت فراق در آمد  
روز موصلت با خراسید شب مهاجرت روی نمود  
هتکام و ذاع و افتراقت امروز با دزد فراق اتفاقت امروز  
ای دیدن حال وصل دیدی بچند خون بار که نوبت فراق است امروز

حضرت فاطمه میفرماید یا امیرالمؤمنین در پیش پدر ما خواب دیدم  
که بر بلندی ایستاده و هر طرف نگاه می کند گو یا کسی را می طلبد  
فریاد بر کشیدم که یا ایثنا بجای می که دلم در فراق تو سوخت و تنم  
که آخته کردید گفت ای فاطمه انتظار تو می برم زمان فراق از حد  
گذشت گفتم ای پدر من نیز از روی آن دارم که بلفقای تو برسم و  
تنهای من آن بود که بدولت دبدار تو برسم حضرت فرمود که  
بشتاب ای فاطمه که فردا جانشت نزد من باشی می دانم که در آخرین  
روز یا در اول شب آیدن رحلت خواهم کرد نان لزم می آن می  
یزم که چون تو فردا بتغریب من مشغول باشی فرزندان من گریه  
نمایند چاه فرزندان جسته آن میشودم که نمی دانم تا بعد از من  
جانه ایشان که شود و رضای دل ینمان من که جدید می خواهی که  
سرایان شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من عیار از موسی ایشان  
که نشاند حضرت فاطمه جسته عیار موسی ایشان اندوه ناله بود  
آنرا بدی که موهای دلا و بر عین برایشان غرق خاک چون  
گردید و روهای دلکش آفتاب و ش ایشان در خون آغشته

که بر سریم که سبب آن چیست آخر روزی بر سیدم بغایت بخیل  
و متغصن گردید و گفت بگویم اما من را سوا مکنید من با آن طایفه  
بودم که بر لب فرات نگاه بانی آب می کردند تا که ما چیزی  
آب بر نماند و هر که می آمد ما او را منع می کردیم بعد از آن واقعه  
که بلا شبی در خواب می بینم که قیامت تمام شد و من در تنگی  
تمام و از هر طرف آب می طلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت  
رسالت و امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین با  
انرا کار اصحاب بر لب حوضی بودند و جمعی دیگر بر امون ایشان  
بودند و سقایی چند مردم را آب می دادند من پیش رفتم و آب  
طلبیدم مرا آب ندادند تا سه کربت استغاثه کردم هیچ کس  
بفریاد من نمی رسید نوبت چهارم فریاد کردم حضرت فرمود که  
چرا آتش نمی دهید گفتند یا رسول الله این بد بخت ابران  
جماعت است که آب بر تشنگان امام بسته است و بر لب آب ترا  
تشنگان لشکر حسین از آب منع می کرده اند حضرت فرمود که ای فاطمه  
قطران آب یعنی بیاشامید او را از قطران چون از قطران بن



خورايندند پيدا شد م اين سخن با خود يافتم و هر چه ميخورد  
قطران مي شود و رايج آن موجب گمراهي مردم مي شود  
حسن بصري گفت ديگر نزد ما مي آيد و آنرا خاطر ما مد ايرس آن  
بلعون اندك زماني را بخاري تمام برد **اعداي ترا دهد**  
خداوند **مركي كه انزان بتري باشد القضا مر آن دو**  
نور دين رسول وان دوسر و رسته مرتضى و بتول را  
در هجدهمين سال مادر مهربان وفات يافت و در مصافقت  
مادر با مدار با سوز مهاجرت جد بزرگوار جمع كرديد **ر**  
هر دم زمانه داغ غم بر جگر هفت **يك داغ نيك ناشده داغ ديگر**  
**روايت است** كه حضرت فاطمه بعد از وفات پدر بزرگوار  
چهل صباح بزييت و بعضي گفته اند سه ماه در جوق بود بعد  
انزان وفات يافت **راويان اچار و ناقلان آثار چنين**  
روايت کرده اند كه روزي امير المؤمنين **سجده طاهره فاطمه در آمد**  
حضرت فاطمه را ديد كه قدری آرمه خيم کرده تا نان بزد و مقدار  
كل تر ساخته تا سر فرزندانش بشويد و سانه شستن جامه هاي اولاد

آن سيد عالم نقاف اولاد نبی آدم خلاصه اسرار جهان  
دل مقصود انرا فرنيش آب گل **رسول مشرق و مغرب**  
امام انس و ملك **كه بر لباط فلك شه سوار كوني آن**  
ز بهي بلند كاني كه در شب اسري **همه نشانه او قلب قاب**  
قوسين است **صدر صفا صفا ابى القاسم محمد المصطفى**  
بودند و بازي ميكرده اند تا پايان انز شب بگذشت پس حضرت  
رسالت با فرزندانش خود گفت اي جانان جد بر ويد كه مادر شما  
چشم انتظار سرا دارد چون اما مين برخواستند و متوجه  
سجده فاطمه شدند سر في ظاهر شد و ايشان بروشتي ان مي فرستد  
تا بمنزل خود برسيدند و حضرت رسالت نظر بران سرفي کرده مي فرمود  
الحمد لله الذي اكرمنا اهل البيت **فضائل اما بين بي حد و بي**  
شمار است و آنچه در كتب اكا بر مسطور است و بعضي ترسيد  
نه بر وحي است كه استقصاي آن توان کرد اما بكم لا لا يدرك  
كله لا يتركه كله بر سبيل اجمال بعضي از فضائل سيدتر سبطين  
مذکور می گردد **روايت است** كه حضرت رسالت در مرقم

سوت فرمود كه اي فاطمه جبرئيل سرا خردا كه هيچ نرفتي نيت  
كه در پير او اعظم باشد انز در نه تو حذيفه اليماني گفت روزي  
مادر انرا من پرسيد كه چند كاهت كه پيغمبر ملازمه نكرده گفتيم  
ديس كاهت من ملازمه و خواهری كرد بر فتم و با انحضرت تا شام  
گذردم و انز سوي خود و مادر طلب امر ترش كردم انحضرت دست  
پد عا برداشت و فرمود غفر الله لك و لا ملك بعد انزان شخصي نزد  
انحضرت و بطريق خفيه با وي سخن گفتت و غماي كرد پيدا انحضرت  
فرمود ان شخص كه پيش من آمد ديدی كفته بلبي اما ندانستم كه كه بود  
فرمود ملكي بود كه پيش انرا هر كنه بر مين نيامد بود انز خدائي  
رخصت طلبيد كه بر من سلام كند و بشارت دهد من كه فاطمه  
زنان اهل بخت است و حسن و حسين سيدان جهانان اهل بخت  
خواهند بود اي عزيزان آن ظالمان بي دين كه ظلمهاي چنين را كن  
شاهزاده را روا داشتند و خاطر ايشان را پر ايشان ساختند يقين  
بعذاب ابدی و عقوبت سرهلي گرفتار خواهند بود و عذري  
كه در من يابا آورند سميع نخواهد بود **قتل اولاد نبی او كما عذر**  
بي شك آن عذريت بدتر از نماه

و حضرت رسالت در شان ايشان فرمود **هنا انشا من انك**  
و در حديث ديگر فرمود **سيدنا شيبان اهل الجنة الحسن و الحسين**  
**فالجنة خير منهما** انرا بر عباس و وليست كه نزد رسول بود كه  
فاطمه كريان نزد سيد اخرا ان زمان آمد انحضرت پرسيد كه چرا كراياني  
گفت بوا سله انكه فرزند نام صباح بهرون رفته اند و تا ان وقت  
باز نيامد اند و امير المؤمنين حاضر نيت و من كس ندارم كه بطلب  
ايشان فرستم حضرت رسالت فرمود كه كير بكن كه خدای تعالی  
نيت با ايشان مهربان تر است انرا تو پس دست بديعا برداشت  
و فرمود بار خدایا اگر در پايان ايشان نگاه دار و اگر در پايان  
بسلامت بخوار آرفه الحال جبرئيل آمد كه اي محمد غم بخور كه ايشان  
تا خلاصند در دنيا و آخر و احوال در حضره نبی النجار اند و حق تعالی  
دو فرشته همراه ايشان کرده كه نگاه دار ايشان باشند پس انحضرت  
متوجه آن صوب شد و ما نيز در خدمت انحضرت بر فتم چون  
برسيديم ديديم كه هر دو شاهزاده دست در گردن يكديگر آورده  
نحو اب رفته اند و حضرت رسالت فرمود كه فرشته يكجال خود را



فرش ایشان ساخته و بیگالایشان را پوشانید پس حضرت  
امام حسن را برداشت و چنان دیدیم که امام حسین را نیز  
برداشته است ابو ایوب بازاری گفت یا رسول الله کی  
را بمن ده تا بر دارم آنحضرت فرمود ایشان بزرگوارند در دنیا  
و آخرت و پدیدایشان بخت است از ایشان و هر انبیه شریف  
سازم ایشان را بخیزی که خدای تعالی شرف آن از برای داشته  
پس خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس آیا خریدم شما را به بهترین  
مردمان جهت مادر و پدر گفتند بل یا رسول الله فرمود حسن و حسین  
که پدر ایشان علی بن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه زینب است  
ای مومنان خریدم شما را به بهترین مردمان جهت جد و جده گفتند  
بل یا رسول الله فرمود حسن حسین اندک جداشان محمد رسول الله  
و جد ایشان خدیجه بنت خویله است ای مردمان خریدم  
شما را به بهترین مردمان جهت خال و خاله گفتند بل یا رسول الله فرمود  
حسن و حسین اندک خال ایشان قاسم بن محمد و خاله ایشان زینب بنت  
محمد رسول الله است کجاست در همه عالم پدرین شرف نسبی

شماره رسول الله است کجاست در همه عالم پدرین شرف نسبی

صفت بر اهل معرفت روشن صفت حضرت حسین و حسن  
آن یکی اختراست تا بنده وین دگر که هر بیت خوانند  
آن یکی ماه آسمان کمال وین دگر سو و بوستان جلال  
آن یکی نور دیدن نبوی وین دگر شمع جان مصطفوی  
روی آن صافتر از لاله و کیسوی این شونر شب قدر  
ابی عوانه نقل می کند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین  
دو کوشوان عرش اند و زینت بخت اند در آن محل که حق تعالی  
بخت را بیا فرید با وی خطاب کرد که تو مسکن سکینان و منزل  
درویشان خواهی بود بخت کنت با زینت کم جملتی مسکن  
المساکین یعنی چهل مسکن سکینان و ما وای درویشان کردایند  
ندار سید که ای ماضی نیستی که امرکان ترا آراسته کرد نام بحسن و حسین  
بخت باین تقاضی نمود و مباحات کرد و خشود کردید اگر بخت است  
امرکان او آراسته بحسن و حسین است اگر دل بنده مومن است  
روشن بخت آن دو نور عین است بگرد و سبط نبی هت دیدار روشن  
هوای هر دو شدن جای گیر در دل من نقل است که در مرض

بش قائم مقام حوض کوش که بودی چشمه نوش بهر چنان  
بر هر گوده کردند دشن خون و جگر با لود کردند زده  
چون جگر کردند یان ز غصه گشت خونین سنگ خار  
در وقتل فون لاله آورد که وقتی شاهد از حسین در محله  
از محلات مدینه با زنی میگرد حضرت رسالت رسید چنان  
که امام حسین را بگرد وی در میان کودکان کر بخت و آنحضرت ای  
پی او می دید و او خود را از وی کشید تا آنرا را بگرفت و در آن  
نشاید و دست بدعا برد است و فرمود با خدا یا من اولاد تو  
می دارم تو هم اولاد توست دار درین حال از جیب ندایی رسید  
که ای جیب من این جگر گوشه ترا به کرم کربلا بریان خواهند  
ساخت و آب ازین ریخته کلشن نبوت در پیغ خواهند داشت  
بر درگاه ماب تشنه را دوست دارند و در راه ما رخسار خود  
آلوده خوش دارند مقربان ما سوکنند بر سرهای پرید شهیدان  
لا یرحم علی بن ابی طالب و حسن بن علی و حسین بن علی با سعادت شهادت  
یعنی واصل شوند آن یکی با حضرت تیغ بلا بر فرق سر  
وان دگر با شربت زهر عمار کام دل

سوت حضرت رسالت حضرت فاطمه دست امامین گرفته نزد  
آنحضرت آورد و گفت هذان ابناک فوریما شیئا یعنی اینان  
فرزندمان توانند پس مبرات ده ایشان را چیزی حضرت رسالت  
فرمود امام حسن بجهت او سیرت و مروت نیست و نصیب امام  
جود و شجاعت من روایت است از موقع بن عازب که دید  
که حضرت رسالت امام حسین را بردوش خود گرفته بود و میفرمود  
اللهم انی ارجو فی الله یعنی بار خدا یا من اولاد تو میدان  
تو هم اولاد توست دار از یک از اصحاب مرویست که هرگز  
حسین بن علی را ندیدم الا آنکه از شادی لقای او آب از دیدهای  
روان کردید بواسطه آنکه روزی با آنحضرت بسوق ذوالحجاز  
رفته بودم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم آنحضرت فرمود که  
فرزندم حسن با بخوانید بخوانند چون بیا مدخود را در کنار آنحضرت  
انداخت و دست بر روی محاسن آنحضرت می کشید و آنحضرت دهی  
بر دهن شاهد می نهاد و می گفت اللهم انی ارجو فی الله شیخ  
عطار گوید امامی گوید امامت را حسن بود حسن آمد که جمله حسن نظر بود



دگری با خلق نشسته خمر در تیغ آیدام <sup>با کشتن</sup> خاک دشت کربلا از خون  
کشته کل در صباغ القلوب آورده که روزی کعبه لاجا  
اهل مدینه را از ملامت و فتنها که در کتابها خوانند بود خیر می آید  
در اثنای سخن کت عظیم ترین واقعه و بزرگترین بلای کشتن حسین  
بود و چنین خوانند که روزی که بر شهید گشته آسمان خون  
بگریه گفتند ما نشنیده ایم که آسمان از برای کسی خون گریسته باشد  
گفت و بگویم ان قتل الحسین امر عظیم و ای بر شما بدستی که کشتن  
بزرگ کاری و صعب امر است و ای فرزندانم پیغمبر است سبط  
سید رسولانت پسر سید اوصیاست بخم آجاست نور دیده  
فخر زهراست بدان خدای که جان من در بد قدرت اوست که  
پنهان خوانند که روزی که او را شهید کنند جمعی فرشتگان بر سر  
توبت او بایستند و می گریه و تا روز قیامت که هرگز از کبریه با تر  
می ایستند و در هر شب آینه هفتاد هزار فرشته فرو آید  
و بر سر قبر او زاری میکنند و چون با مدادی شود بصلح مع طاعت  
خود باز می روند <sup>بر قتل حسین ارض و سما می گریند از عزت و علا</sup>  
تا بشری گریند

ماهی در آب و مرغ در روی هوا در ماتم شاه کربلا می گریند  
ای عزیز خاک کربلا خاک است که در آن خاک تخم شهادت کاشته  
و آب از دیدن هوا داران می طلبد پس هر که از جو بیارند  
آبی بخاک کربلا فرستد هر گز به تخم سعادت که در بخت اهل شهادت  
کاشته باشد در بند عذرا با بایب دی برورش یابند  
و چون از منزل الدنیا مرزعه الاخری بیرون رود محصولی  
نعیم جنت تو سیم بخت خواهد بود <sup>شیخ سهیل بن عبدالله</sup>  
فرمود که روزی که شورا می گریستیم و با خود می گفتیم که اگر در آن  
روز حاضر نبودم که در حضور شاه شهید خاتم بر سر پدایم  
در حسرت آن قطره چندان از دیدن برینم شبانه حضرت صادق  
در خواب دیدم که می گشت ای سهیل بجلال حضرت ذوالجلال که  
یک قطره آب دیدم تو در ماتم فرزندم ضایع نیست و بان گریه  
که کردی ترا چندان ثواب دهند که ثایت و نهایت آن معلوم بنا  
<sup>پیامد حسین علی گریستن گزین گریه پیدا شود آب روی</sup>  
هرگز نامه گز خطا شد بسیار <sup>ازین آب کردن توان شست و شوی</sup>

و از جمله خبرها که دلالت میکند بر کرامت امام حسین است  
که روزی ام ابی اهوره صید کرده بود و او را بجهت بخت  
آنحضرت آورده بود تا گاه امام حسن از در مسجد در آمد  
و اهوره را دید بدان میل کرد حضرت مهلبت انرا بوی  
نه مانی بر آمد امام حسین از در در آمد دید که برادرش  
اهورن دارد کت از کجا آورده گفت خاتم من داده  
امام حسین نزد آنحضرت آمد و گفت یا جلوه برادرم را اهوره  
دادی و برانادای این سخن عاده می نمود و آنحضرت او را  
تسلی می داد امام میخواست که بگریه که از در مسجد خود  
بر آمد نگاه کرد تا اهوری را دیدند که بچه خود را پیش او  
و بپلوس روی نزد وی داد و اند تا بخدمت حضرت رسالت  
رسانید و بزبان فیض گفت یا رسول الله دو بچه داشتم  
یکی را صیاد بگریفت و نزد شما آورد و یکی با من ماند و آن  
ختر شد بودم چالی و برایش می دادم تا ای بن رسید  
که زود بچه خود را پیش اندازد و بخدمت مطوف رسان

که حسین بن علی پیش وی ایستاده و می خواهد که بگریه و  
بجهت نظار او ملکوت سموات از صوامع طاعات سر  
بیرون کرده اند اگر او بگریه همه مفران بگریه بشاید  
و پیش از آنکه اشک از رخسار حسین فرو آید بچه خود را بوی  
رسان یا رسول الله ساقی دور قطع کرده ام و گویا زمین  
در زیر قدم من در نمود دید شده آنچه که صورت اشک  
بر رخسار حسین ظاهر نگردد و خون از اصحاب بر آمد  
آنحضرت اهوره داد و امام حسین اهوره را پیش کرده با بر  
بنام شریف تشریف بردند ای عزیزان بدانکه مفرین رسول  
رب العالمین میخواسته که اشک بر چهره امام حسین روان  
کردد احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارک آنحضرت بر رخسار  
نازنین اش روان ساخته چگونه خواهد بود <sup>در انبار</sup>  
آنرا که روزی سید ایدیا بغزایی رفت بود و بر نصی علی را با خود  
برده و حسن و حسین نقل بود قضایا امام حسین از خانه بیرون  
آمد و حجرها ستانهای مدینه افتاد پیوسته که او را صالح بن زین



میگفته اند او را یک وقت و پنج روز از میان دیگر نرسید و شاید  
پیدا نشد دل خاقان قیامت بخوش آمد و زبان میاگرش در خوش  
راوی کوی بد قرپ هفتاد بار سید التائبین در حجره آمد و باز  
گفته و کسی را ندید بطلب شاهزاده فرستد آخر و با امام  
کرد و گفت ای جان ما در بر خیز و بطلب برادر رو که دل بخوش  
در فراق او می سوزد امام حسن از خانه بیرون آمد و کرد خرما  
شناهای کردید وی گفت یا حسین بن علی یا قره عین الشیخ  
انت ای برادر بگویی که ما در در انتظار توئی تاب کردید هیچ کس  
جواب نمی داد تا که اهوئی پیدا شد بر زبان امام حسن طاری شد  
که یا ضعیف هل انما انت احی حینا یعنی ای اهو یا دیدی برادر حسین  
آهو بقره بان رب العزیز با فرزند رسول خدا یعنی در آمد گفت  
آخه صالح بز فهد الیهودی و اخفاء فی بینه یعنی صالح یهودی  
اورا گرفته و در خانه خود پنهان ساخته این کج در خانه اچوی  
و این جوهر را در خانه او طلب کن شاهزاده برسان برسان بد خانه  
صالح آمد و انرا داد صالح بیرون آمد گفت ای صالح برادر حسین بر این آه

و اگر نه پدرم را بگویم تا بتبع ابدار در مار از یهودان نایگان  
بر آرد یا از جدم در خواست کنم تا بتبع عا از جده اخلاصی  
کشاده در میان یقین میوند و به هدف آب فوسین اندازد  
تا خوشبختانه و تقا اجابت کرده تمام یهودان بجان شوند صالح  
در آن گفت و کوی جیران شد و پای امام حسن بیوسید و آب  
ندامت از دیده بسیارید و آه حسرت از جگر بر کشید و گفت ای  
جگر گوشه مصطفی وای نور دیده علی مرتضی ای سر در سینه عالم  
زهر پیش از آنکه برادرت را بتو سپارم مضمهر چه بدتر گوایت  
در دل من نکار و کلمه شهادت بر من عرضه کن تا احکام شرع  
کردن نهم امام حسن اسلام بر روی عرضه کرد صالح از روی اخلاص  
زبان بر کشاد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و در خانه رفت  
و دست شاهزاده حسین گرفته بیرون آورد و بدست امام حسن  
داد و طبقی ز سرخ بر سر ایشان نشان کرد و شاهزاده هادست  
یکدیگر گرفته بخانه آمدند و دل حضرت فاطمه قرار گرفت  
رخ نمودی و دم را فرجی روی نمود آمدی و ز قدرت جان بتم باز آمد

فرزندان علی مرتضی  
باید خواست حال  
ما امر المؤمنین  
ز آمد صورت  
ان خود انخرف  
من کما ترا

روز دیگر صالح با هفتاد کس از قوم خود مسلمان کردید بد  
حضرت فاطمه آمدند و صالح او را زبند بر کشیده محاسن سفید  
در آستانه خانه و هر ای مالید و بسوز نام می ناید وی گفت  
ای دختر مصطفی بد کردم فرزند شما را در خانه پنهان ساختم  
ازین حرکت پشیمان شدم کفر بگذاشتم و مسلمان کردیدم ازین  
کتابین در کفر حضرت فاطمه بوی پیام فرستاد که من از حصه خویش  
در گذاشتم و نصیب خود عضو کردم اما ایشان فرزندان رسول خدا  
نیچنان بوستان رسالت اند و در حال بوستان جلالت از نزد  
انحضرت باید رفت و عذر باید خواست صالح کربان کربان  
نزد سیدم خرا زمان آمد و گفت یا سید المرسلین صالح خطا  
کرد و با جگر گوشه تو جفا کرد و او را بی اجازه ما در پنهان برد اما  
چون واقف شدی بحال برادرش سپرد این زمان کما سلام  
بر میان بسته و بر عینه متابعت شرع و سنت داشته و توبه  
و انابت پیش آورده آیا روی آن دلم در کبر روی رحم کنی حضرت  
فرمود که ایشان بر کفر نایگان خدا اند مقربان با بر کاه که با انداکرا و

از تو خشنود شود همزمان تو سود شود صالح بجان رو  
بهاد و هفتاد روز میگریست و می آید و می کشد و آه و ناله ازین  
توبای کند نماید روز هجدهم جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و  
ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که آن مجموع مخزون  
را بخوان که ما توبه او را قبول کردیم و گناه او را آمرزیدیم  
عزیز من درین معنی نظر کن این مقدار جفا کرد امام حسین را بخانه  
برد و پنهان ساخت نه او را طاهرا بچند روز در روی وی سختی  
سخت گفت بعد از آن پشیمان کردید کفر را بگذاشت و مسلمان  
کردید این مقدار ما و اذ تضرع می بایست کرد تا توبه او قبول شود  
و حقیقت از او خشنود شود آن ستمکاران که جگر نوردین  
زهارا بر زهر قهر هفتاد و ده بار ساختند و فرزند پسندید  
علی مرتضی را بتبع آید اما با هفتاد و دوتن در بوته کربلا با آتش  
کرب و بلا بگذاختند معلوم است که حال چگونه خواهد بود  
تعبی است مرغان لعین که از سر جهل نداشت حرته اولاد  
پاک مصطفوی بر خیت خون حسین و هوسوی دآورد  
طعم بلفظ خدا و شفاعت نبوی



شیخ اسعیل بر پایه ابوالخنفی آورده که چون سر شاهزاده حسین  
بشام می بردند شب بر آن نگاه کسی مایل بود ند و من نیز در آن  
ایشان بودم شبی نگاه بانان خفته بودند و مرا خواب نمی برد  
ناگاه از جانب آسمان صدای شنیدم که نزدیک بود که زمین زلزل  
کرد پس مردی سفید جامه بلند بالای گندم کوبن نورانی از آسمان  
فرود آمد و سر امام حسین را از بابت کرد بعد از آنکه تضرع و زاری  
بسیار کرد خواستم که سر از وی ستانم و در صندوق لقمه پش از آنکه  
سوکلان بیدار شوند چون پیش رفتم کمی بانگ بر من زد که گفتا  
مکن که این آدم صفتی الله است که با تم فرزند رسول خدا آمده است  
ناگاه نعره دیگر شنیدم و نوح نوحی فرود آمد بر من منوال ابراهیم  
و اسعیل و اسحق فرود آمدند و بعد از آن سیدان نبیا و علمای تقوی  
و حمزه و جعفر طیار کیسوها باز کرده فرود آمدند و یک یک سر  
را از بابت می کردند پس که سه تنها دادند و حضرت رسالت بر آن گریست  
و انبیا کرد کرد وی بنشینند بعد از آن ملکی پیدا شد مشیری در دست  
و عمودی انبیین در دست دیگر بر آن فرشته عمود آتش بر سر

انرا

انرا تا که میرد آتش در روی می افتاد تا نوبت من رسید دست مرا  
بگرفت قریب بر کشیدم که یا رسول الله من دوستدار خاندانم و مرا  
با کراه این قوم هم کرده آورده اند آن فرشته طیار پسر روی من زد که  
سیاه شد حضرت زین العابدین فرمود که دست از وی بدار مرا بگذاشت  
پس من از هیبت آن واقعه بهوش شدم چون صبح بیدار شدم  
باز آمدم و از نگاه بانان کسی با ندیدم و سر امام حسین در صندوق  
بود که در آن صندوق نودهای خاکستر بود راوی گوید که  
شمر چون نیمه روی ابوالخنفی سیاه دید از او پرسید که چگونه است  
که پیشتر روی تو اینچنین نبود ابوالخنفی هر چه دیدن بود باز  
و بسیار بیگاریت بعد از آن آهی برد و گفتا و جان بداد  
ملاحظه کردند ترهزه او طریقه بود سهل کاری نیست خون آل  
احمد ریختن خاله نم برفرق فرزند محمد پیچتن امثالان عقوبت  
از برای هر یک در آخرت مقر است سید عالمین و رسول خدا  
فرمود که بدستی که قاتل حسین در تالی بودی باشد از آتش و دست  
و پای او زنجیرهای آتشین بر من بسته باشد و از نونی آید که

در سراسر دهر تا شد و هم نام اشکان بود دست که با نام سید  
لاجم تمام آدمیان و حیوانات و فرشتگان بلکه سایر موجودات  
نور دیدن سید آخر الزمان گریان و نالان بود اندک  
الغریب آورد که عیسی دختری جمیده داشت ناگاه  
من خنی بر وی طاری شد و هر دو خیم او اینا کردید و انوار آسمان  
و عمل او را فرو گرفت خانه دست و پای او را گانید پدش  
در بیرون شهر بوستانی داشت بجهت تبدیل مکان و تغییر هوا و  
آب روان او را با آن موضع بر دنا شاید بعضی از چنان بیهای  
تاریک در دختردان بوستان می بود و پدش اکثر اوقات  
نزد او بود و او را با انواع سخنان تسلی می داد قضا و پدش  
روزی بواسطه ضرورتی متوجه شهر شد و دختردان باغ  
تنها بماند قضا را می پدید فیصلی نیافت و شب در شهر ماند  
و دختردان بر آن صفت تنها بود تا صبح شد ناگاه از آن دخت  
او از ناله و زاری بگوش دختردان رسید و خود از میان بچای خود  
نالان بود در و تا تیری تمام کرد و دردی عجب از آن ناله می

ناله

که اصل ذریه نوح پناه بختا بر ناز شده آن نوح و چگونه چنین تیا  
سزای ظالمی که تیغ آبداد بر خلق آب نداداده ان شاهزاده راند  
و خلقی که بوسه گاه حضرت رسالت بود با شد بخت ستم مجروح  
سازند در کتب الغریب آورده که روزی حضرت فاطمه  
بجفت شاهزاده ها که گریهای نود و خسته بود و در پیشان پو  
ایشان از نزد حضرت رسالت فرستاد و حضرت ایشان را در  
گناه گرفت و بنواخت دید که گریان جامه امام حسین تنگ آ  
و کردن او را زنجیری دارد در حال آنکه را بکشاد خلق دید  
که در آن کردن وی بیدار آمد بعد از آنکه گریان آمدن الحاکم  
جبرئیل آمد و گفت ای سید باین قدر خطه که بر کردن وی دیدی  
دل مبارکت تمام شد روزی باشد که بضر بخت ستم همین موضع  
از کردن وی برین باشند و سر مبارکش از بدن جدا ساخته شدند  
خواج عالم ازین سخن بگریه در آمد و چگونه کسی نگردد و نزارد  
در جهان زین صبر هر کس بگریه کند دلش کن بر زمین عمل  
هرگز غمناکی برین نماند و چون گریه کرد و خون نگرید خون که در د  
چون بدای گریه هرگز بلا هرگز بلا نمی گریه

7



پیدا آمد خود را بجا آورد و مرغ بیای آن درخت رسانید و مرا با او کرد  
قضا را قطره خون گرم بر چشم او چکید که حال روشن شد در آن وقت  
مرغی را دید با پر و بال خون آلود ناکاه فطره بر دست وی چکید که گشت  
در چشم ما لید پنا شد دیگر آن خون را بر اعضای معلول خود لید  
شفا یافت بر خاست و کرد باغ می کشت و هر طرف سیر می کرد  
پدرش باز آمد دید که زنی کرد باغ می کرد پرسید که کیستی من درین  
باغ دختر معلول برین داشتم او را چه شد دختر پیش رو وید گفت  
ای پدر من دختر معلول مبتلای تو پدر از شادی بهوش شد چون  
با هوش آمد دختر کیفیت حال با وی گفت و پدر را بر سران درخت  
برد یهودی نگاه کرد مرغی را دید با پر و بال خون آلود گفت ای مرغ  
مایا یون بال فرزند فال این خون بر پر و بال تو چیست و اثر صحت  
و شفا بر این خون از کجا است مرغ با لهام آهنگی همه هدایت یهودی  
گو یا شد و گفت ما جمعی مرغان بودیم روزی بود که ما بر درختی  
جمع شد بودیم و در سایه آن درخت بفرار گشت بودیم که صدایی  
بما رسید که ای مرغان حسین علی در صحرای کربلا از تابان آفتاب بر تابه

و این

برایست و شما بفرارگت و سایرین در سایه درختید اهل آسمان زمین  
بصیبت مشغولند و شما بر اهل بیت و حضورید ما با لهام آهنگی  
کربلا روان شدیم چون برسیدیم همانا شاهزاده را شهید کرد  
و خون از بدن ما زمین اش گرفت من خود را جز خون غلطانین  
و ما برو کردیمت و هر یک بطرفی رفتیم اثر صحت و غیرت آن  
میست آنحضرت است یهودی که این سخنان بشنید با خود گفت که اگر  
خدا حسین بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و  
فرزندان من از تو که و شفا یافتی پس با اهل خود مسلمان کردید و  
چون از سبب اسلام او می رسیدند این حکایات بتفصیل با او  
سرا آن سر و بوستان نبی چون زیارتاد حوران سر لشکر کل  
رخسار میخندد سرغان کربلا ز بی ماتم حسین خون ریب  
فراش زینفار میخندد و احرام که دلالت می کند بر اجازت مرغان  
از شهادت شاه شهیدان بی شمار است انانجمله چون شاهزاده  
از مدینه بیرون آمد و عزیمت کوفه نمود آنحضرت را دختری بود  
هفت ساله و حجه رنجوری که او را عارض شده بود توانست که

ت ساله و بی

هرگاه بود او را در خانه مسلم بگذاشت و دختر امام همیشه در آن  
پدر می پرسید و شخص اخبار پدر می نمود اما بدان ساعت که شاهزاده  
شهید کردند کلاخی خود را در خون آنحضرت مالید و پرواز نکنان  
میرفت تا بمدینه رسید و در دیوار خانه ام سلمه نشست قضا را  
امام حسین در وقت بیافجه آمد بود نظرش بر آن کلاغ خورده آلود  
افتاد دست کرد و مقنعه از سر برداشته و فریاد بر کشید که واقعه  
و مصیبتاه مخدرات حیران رسالت بر وی جمع شدند و گفتند ای  
دختر ترا چه شد و سبب این خروش چیست دختر اشاره بدیوار خانه  
و گفت این کلاغ صاحب جگر شکست کشتی اهل بیت است و چنان مرغی  
که سفینه مثل اهل بی مثل سفینه نوح امروز در کربلا آب اضطراب  
افتاده و در دریای خون غوطه خورده بناه که بر مرغ اگر تو هم  
رسوز واقعه من بسوز درش بر و بال فریاد از اهل بیت برآمد خبر  
بام سلمه رسید نزد دختر آمد و او را تسلی می داد و گفت ای دختر  
این واقعه را نشانه ایست نزد من و آن قدری خالک کربلاست  
که در شیشه ضبط کرد ام و بعد بر بکوانت فرموده که هرگاه که این خون

شود جرم بدائید که فرزندم را شهید ساختند و درین  
خبر علمارا اقبالات انانجمله در شواهد النبوه مذکور است  
که ام سلمه گفت شبی حضرت رسالت در خانه من بود ناکاه بیرون  
رفت و بعد از زمانی در آنرا با ترا آمد ز ولید موی و عیال آلود  
و چیزی در دست داشت گفت یا رسول الله این چه حال است  
که بر شما مشاهد میکنم فرمود من بموضعی رندم از عراق که  
انرا کربلا می گویند و جای مقتل فرزندم حسین را بمن نمودند و  
نشانه انرا اجازت داشت پس آن پادشاهان سرخ بود انرا در شیشه  
مضبوط ساخته و نگاه می داشتم چون امام حسین بسفر عراق  
رفت هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نگاه می کردم  
و می گریستم روزی هم محرم بود که دختر امام حسین بیافجه رفت  
و آن حال مشاهده نمود من شیشه را بیرون آوردم خالک خون  
شده بود دانستم که شاهزاده را شهید کرده اند و چون اهل  
آن خالک خون شدن را دیدند خروش در گرفتند دختر امام حسین  
می گفت و آینه و آغریه ای پدر مرا بفرست آوردی و تنها بگذشتی

و این



و دست مفاصل را بپوشانند و با فرشی آه این چرخ  
که عالم خواب شد بحر لال آن محمد سرکب شد سر وی زبونان  
رسالت ز یافتاد بر حی ز آسمان هدایت خورشید از طالع کربلا  
در باغی قزاقی و زرد باغ ابتلا جگر ما کباب شد روی چنان که بس  
مصطفی بدی در خاک شد فدا و از خون خضاب شد  
ناله و افغان اولاد اجماد سید شهها بعد از واقعه کربلا از بی  
نور دیده مصطفی و سرور سینه علی من قاضی بسیار واقع شد  
در کتف الغرابین آورد که شاهزاد حسین در خیزی داشت چنان  
سال که او را بیتا زد دست می داشت بعد از واقعه امام حسین دلم  
می پسید که این ای حیثا یعنی پدر من کجاست او را با نوع تنگی می توان  
شبی دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته وی نوازید  
از غایت شادی پیدار کردید چون چشم باز کرد پدر را ندید غم  
زیاد شد اما غمناضطراب کرد و فغان در گرفت پرسیدند که تزل  
چه شد گفت در خواب دیدم که در کنار پدر نشسته ام چون پنهان  
شدم پدر را نمی بینم بگویند که پدر من کجاست که مرا پیش ازین طاعت

نزد پدر را دیدم

مفاصلت پدر نیست هر چند می کشد ای دختر صبر کن خواب می خورای  
بسم الله من تاب شکبای بی نیست طاقت روز فراق نیست  
یا سر این پدر برید یا پدر را پیش من آرید چون اهل بیت از چنان  
شنیدند یکبار خروش در گرفتند و فریاد کشیدند پس سر امام را  
بر طبقی سپید نهادند بلی از سندس بران افکنند خود در جوار  
کردند که شاید که چون سر پدر ببینند تنگی شود پرسیدند که این طبعی  
چیت گفت آنچه تو میطلبی دختر چون منبیل از سر طبق برداشت سری  
نیک در آن نظر کرد سر پدر خود را دید آهی نزد و روی روی نهاد  
وی کرمیت تا جان بجای تسلیم کرد دیگر بار امام حسین را نفری نام  
تازه کردید و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت ای اجل با این چه  
غوغا در جهان انداختی بار دیگر انشی در خانه انداختی  
شورش در روزگار انس و جان کردی دیدی آفتی در خون بر  
جان انداختی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و لذت  
منقول است که چون حق تعالی کو سفندی از برای فدای عمید  
بفرستاد و ابرهیم از اذیح کرد بخاطرش رسید که اگر فرزندان خود را

بدست خود فریاد کردی ثواب عظیم می یافتم حق تعالی وی وحی فرستاد  
که از جمله خلائق کرد دست تری داری گفت محمد را که جیب و صغی  
نست خطاب آمد که فرزندان او دست تری داری یا فرزندان خود را  
خلیل گفت فرزندان او دست تری داری پس حق تعالی وی وحی کرد که  
یکی از فرزندان او را بخواری و شکاری غریب و تنها گرسنه نشسته  
در دست کربلا شربت شهادت چشاند ابر هم خلیل چون شام  
ازین واقعه بشنید قطرات حلاوت بر صفحات و جغات روان است  
خطاب رب الارباب در رسید که ای خلیل ثواب کرمیت تو بر فرزند  
جیب من والی که بتور رسید بر ابران مشوبت است که بدست خود  
فرزند خود را قربان می کردی پس ناسرین تا بکنند که ثواب کرمیت  
در مصیبت امام حسین چه مقدار است از ایما اهل بیت منقول است  
که هر قطره آب دید که در ماتم امام حسین از چشم مجبی بریزد آنرا  
در صدف شرف در می سازند و در قلابه عمل او کشند و قیمت  
آن در روز با آرزو قیامت بر خلق ظاهر شود هر قطره آب دید  
که در ماتم حسین ریزی ز دیدن دانه درایت شاه وار

انرا برشته عملت در کتف ملک پس روز حشر پیش تو آید  
و اندام ازای هر کرمی جوهری فضل بر تو هزار گوهر رحمت کند  
در آثار آمده که امام حسین روز قیامت بعرصات در آید  
با چهره خون آلود و گوید رب شفقتی فین یکی علی مصیبتی  
یعنی با مر خدا یا شفاعت ده مرا در حق کسی که در مصیبت من گریه  
یا شد آگهی هر که در دلم دریا بر شهیدی و غمخیزی و مظلومی و کسی  
و تشنگی من گریته باشد او را بمن بخش شفاعت آن سید در عمل  
قبول رسیدن کرمین کان امام حسین را بر ابراهیم نجات از زانی در آید  
سر کرباب زنی بگریه راه شهدا بختد کناه تو بشاه شهدا  
ای جهان آفرین بجان حسین بغم و درد بیکران حسین  
که رسائی ثواب آن شهدا بمصیبت رسیدگان حسین  
در وقت بر تو بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله الموصوف بالعظمة والکبریا المنعوت بالمجد  
والبهاء واهب الرحمة وکاشف الضر والبلاء الذی وکل

نثار



بلا بلا انبیا: ثم الاولیاء: بیما النورین النورین الحسن والحسین  
الکرمین ما سیدنا بشا بآهل الجنة. المستلیمان با نوع البلیة والنجیة  
ومشهد ۵. الذی ظهر نور وجوده فی الکتونین. وشمس الذی  
قال با حسن المقالة ان الجنة لثمن باحسن والحسین. ومشهد ۶  
الذی مجتهد سب النجاة فی الدارين صلی الله علی نبینا محمد و آله الطیفة  
الثقلین. روى الثقات عن سید السادة و منیع ارباب السماء  
حین سئل انی التائب أشد بلاة قال الانبیا: ثم الاولیاء ثم الامثال  
فلا مثل. ان حضرت سید سادات و خلاصه موجودات علیه  
افضل الصلوات و اهل التحیات سوال کردند که کدام طایفه از شما  
سخت تر اند از روی بلا یعنی بلا کدام گروه از آدمیان سخت تر  
و دلسوز تر است و محنت کدام صنف از اصناف ایشان صعبتر  
و غم اندوز تر است فرمود که اول پیمبران که محرم حرم جلالت اند  
بلا ایشان از بلا می سخت تر است و محنتی که سوجه روزگار  
ایشان باشد از همه محنتها بیشتر بعد از ایشان بلا می که مانند تراشیدن  
باشان در سلوک سبیل محبت و وقوف بر سر امر معرفت پس آنها

کرامت

که اشبه باشند با این جماعت برین قیاس هر که بدو کاره قریب است  
بلا و عیای او اشد و اصعب باشد. هر که درین بزم مقرب تر است  
حاجم بلا بیشتر می دهند. و انکه ز دل نظر خاص یا وقت  
داع غبار جگرش می دهند. بلا نه شربت شیرینی است که اطفال اطفال  
دهند بلکه قرح زهر هلاهل است که بدست با لغان راه دهند  
انرا نجاست که هر بار بلا که کون تر است بر دهای مبارک انبیا نهادند  
و هر گونه دردی که صعب تر است برای اولیا و اصقیا فرستاده اند  
آخر نظری کن بحسرت آدم صفتی و نوحه نوح نجی و در آتش اشد آتش  
ابراهیم خلیل و قریان ساختن اسمعیل نبیل و کتبه یعقوب آدم  
الاحزان و بلیه یوسف در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی  
موسی کلیم و بیماری و بی بیماری ایوب سقیم و ازه شکافه  
بر فرق زکریای مظلوم و تیغ زهر آید داده بر حلق یحیی معصوم  
و الم لب و دندان سید انبیا و جگر پاره بان حرم سید الشهداء  
و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت خانه واد عصمت و طهارت  
و سرشک در آلود بتول غذا و فرقی خون آلود علی مرتضی

و لب زهر چید نور دیدن زهر امام حسن مجتبی و رخسار بخون  
آغشته شاه شهید کربلا و دیگر احوال بلا کشان این امت و محنت  
رسیدگان عالی امت همه با جان غم اندوخته در کانون غم و الم  
سزایا سوخته اند اما صعب ترین بلاها و سخت ترین محنتها  
واقعه هائله سبط مصطفی امام حسن مجتبی و نور دین مرتضی شاه  
شهید کربلاست که هیچ دیدن بران کونه مصیبتی در خاکدان دنیا  
ندیدیم و هیچ کوشی از آن نوع بلا می در هیچ زمانی از هیچ زبانی  
نشنیدیم. تا در همت واقعه زین صعب تر ندیدیم.  
هر که کین خیر شتید کس اشرا با خبر ندیدیم. چشم زمانه بر ورق چرخ خضه  
بر سوزن تر حال شیرین و شیر ندیدیم. با بر مضمون حدیث نبوی  
سبطین سیدین را با انواع بلا میثلا و یا صافی محن مجتبی کرد اند  
نقل است که چون امام حسن بیعت سالکی رسید و امام حسین  
هفت ساله شد بغراق جدیده کوا میثلا کردیدند و به محنت جگر  
رسول الله محتج شدند نقل است که در روز وفات آنحضرت  
ملك الموت یا چندین هزار فرشته بر اسبان الموقسوار از نزد

نور

حضرت پروردگار بدر خانه سید امیر آمدند عزرا مثل صورت  
اعرابی بر در خانه بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت  
التیق و معدن الرساله و مختلف الملکاتکه دستوری دهید  
ما را که از راه دور و دراز آمده ایم تا بحکم در آیم حضرت فاطمه  
بر بالین حضرت رسالت نشسته بود گفت که حالا ملاقات میسر  
که حضرت رسالت بجال خود مشغول است باز دیگر اذن طلبید  
معان جواب شنیدیم با و از بلند او از داد چنانکه هر کس که  
در آن خانه از هبیت بلز زید حضرت رسالت بکشاد و فرمود که  
شما را چه می شود حضرت فاطمه گفت ای پدر مردی مهیب با صورتی  
عجیب و صفی غریب بر در خانه ایستاده و اذن می طلبید تا در آید  
سه نوبت عذر خواستیم نمی شنود آنحضرت شامی دانید که این چه  
کس است این شکسته لذات است قطع کننده آرزوهاست چنانکه  
جماعات است تیم کشنده و کمانت بیون کندن زمانت حریفی است که  
بی کلید در کشاید و بی حربه جان ریاید اگر در بر روی در بندند  
از دیوار در آید بھر خانه که در آید و د از د و دمان آن خانه بر آید



این ملک الموت است که بقبض روح پدر تو آمده است حزن  
استانه مانگاه می دارد اگر نه اجازت خواستن و در حضرت  
طلبیدن داب و عادت وی نیست درش کیشای تا در آن حضرت  
فاطمه که این سخنان شنید گفت و آبتاه و آمدنتاه خیزت المدیته  
ای در مع مدینه خواب شد و حاج سیکته از انجام عزم سفر دارد  
پس حضرت رسالت دست حضرت فاطمه را بستید با سبکینه خود آرز  
نهاد و زمانی چشم بر هم نهاد خاک گفت مگر روح مقدس آنحضرت  
از جسد مطهرش مفارقت نمود حضرت فاطمه سر پیش برد و گفت  
یا آبتاه خواب نشنید گفت ای جان پدر جان فدای تو باد این  
نکاهی کن و با من سخن گوئی حضرت رسالت دیدن بکشاد و گفت ای  
دختر پسندیده وای نور هر دو دیده که به یکدیگر که حمله عرش از کوه تیر  
می کشید و حضرت رسالت بدست مبارک اشک از چهره حضرت  
فاطمه پاک می کرد و او را بشا رها می داد و دلداریهایی نمود  
و می فرمود با رخسار فاطمه را در مفارقت من صبری کرامت فرمای  
آورد مانند که درین محل حضرت رسالت فرمود فرزندان را اینجا

چگونه تحمل کردی روی کرد آلود و رخسار جوانم خون حسین  
که بدیدی فاطمه در عرصه کاه کربلا اینجا بگریستی که ز کجای  
ساکان آسمان بگریستندی بر ملا اما چون امیرالمؤمنین علی  
از حضرت فاطمه سخن فراق شنید آب حیرت از دیده بر نیت گشت  
ای فاطمه هنوز از داغ فراق بدرت نیاسوده ام و از جراحت شک  
او نغمه سوده ام اینک نوبت فراق تو هم بر سید و داغ دیگر بر  
بالای آن داغ بدید آمد حضرت فاطمه گفت یا امیر صبر کن و زمانی  
غایب مشو که نفس بشمار افتاده است و وعده دیدار بداد انظار است  
حضرت فاطمه این سخنان می گفت و می گریست و جامهای شاد هزادها  
بآب دیده غمی کرد و در رخسار ایشان نظرمی کرد آه حیرت  
انزول می کشید و آب اندوه از دیده می بارید و می گفت کاش که  
دانستمی تا بعد از من بشما چه خواهد رسید و انجام کار شما بگوا  
خواهد کشید شاد هزادها از سخنان مادر بگریه در آمدند حضرت  
فاطمه با ایشان گفت ای جانان ما در زمانی بگورستان بیع  
وما در خود را دعا کنید ایشان بر فتنه و حضرت فاطمه بر سب

تکیه فرمود و آسمان بهت عیس را طلبید و گفت طغای میاسا  
که چون فرزندانم با آن آید تن اول غماید و ایشان را در روز  
موضع بنشان چون زمانی شد شاکه هر گاه هابیا مدنا سا  
ایشان را بنشاند و طعام حاضر کرد ایشان گفتند ای آسمان ما  
کجاست گفت شما طعام بنوشید که مادر شما اندک ملاحظه  
دارد گفتند ای آسمان هرگز دیدی که مایی مادر طعام خورده با آن  
چرا ما را از مادر جدا می کنی ما را بی مادر طعام کوار اینست پس  
بر خواستند و بحجم در آمدند مادر را دیدند تکیه کرده و امیر  
المؤمنین بر این وی نشسته چون نظر حضرت فاطمه بر ایشان  
افتاد گفت یا علی فرزندان ترا می بسر و صیه حضرت رسالت  
فرست تا با خدا را نکویید و بنیای عرصه در اندام امیرالمؤمنین  
ای جانان پدر لحظه تریا برت چه خود دیدی که مادر شما بخور است  
تا دمی پیا ساید ایشان بر فتنه پس حضرت فاطمه گفت یا علی  
ساعتی نزد من قرار بگیر و زمانی سر من در کنار بگیر که از عمر خدایت  
نماند تا دیدار با من پس تو بیستم و وداع اخرون تو بگویم

بیمار غمت را نفس باز پس است این یا نشنوشی در آنکه اخرفتن است این  
حضرت امیر فرمود ای فاطمه مراقبت دیدن این حال و طاعت  
شنیدن این مقال نیست حضرت فاطمه گفت راهی پیش آمد  
که بصر و رفت می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهمنجا  
می باید گفت **بشیش** بگراند لم غمی بر داری یا از سر نشستم  
دی بر داری **جانم** ز فراق تو بدم خواهد رفت **باشد بود**  
قدمی بر داری **پس** حضرت امیر بنشست و سر حضرت فاطمه  
را در کنار گرفت و آنحضرت دید بر هم نهاد بود و گریه بر امیر  
غلبه کرد تا کاه از باران غم و سیلاب دیده بر هم حضرت امیر  
قطره بر رخسار کلنا حضرت فاطمه باران شد دیدن باز کرد گفت  
یا علی وقت وصیت است نه هنگام تعزیت فرمود چه وصیت  
داری گفت اول آنکه اگر از من جدا داری واقع شده باشد نسبت  
انرا عفو کنی و مرا بچلی کنی حضرت امیر فرمود حاشا که در مین موا  
بقول و فعل انرا تو چیزی دیدی یا شنیدی باشم که موجب آزار  
بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من وصیت دوم



آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان من  
فر و نگذاری و دست شتفت از سر ایشان بر نگیری و بگری  
و بی مادی ایشان رحم کنی و صیت سیم آنت که بش مرا  
دفن کنی و صیت چهارم آنکه قدم از زیارت من باز نگیری  
که من با تو انس و آرام گرفته ام و حال اینا کام از تو جدا  
می مانم - ای بنا کام مرا از رخ تو همچو روی خود که باشد  
که بجام از تو گزیند دوری - امیرالمومنین چون این سخن  
بشنید فریاد از نهاد او برآمد و گفت ای فاطمه قبول کردم که  
بوصیتهای تو قیام نمایم کرم فرما و وصایای مرا بشنو حضرت  
فاطمه گفت چه وصیت داری که اول آنکه اگر از من تقصیری واقع  
شد باشد عفو فرمایی دوم چون بروضه پدرت رسیدی سلام  
من فراتر زده هجران کشیدن بوی مرثانی سیم آنکه نزد آنحضرت  
از من شکایتی نفرمایی حضرت فاطمه گفت حاشا که در مدت  
مواصلت از تو چیزی دیدم یا شنیدم یا شنیدم که موجب شکایت  
بوده باشد بلکه مروت و تقوی و حسن و مقال و لطف و تقار

دیدم ام ایشان درین سخن بودند که خروش و او بیلا و امیبتا  
از در حجره بر آمد اما این گفتند ای پدر بزرگوار ما را بجز در کار  
تا دیدار ما با زینبین مادر خود به بینیم و وداع آخرین وی گویم  
حضرت امیر خود برخواست و در خانه بکشد و ایشان را در بر گرفت  
و نوازش بسیار فرمود و گفت ای جانان پدر شما چه خواهید  
که ما در شما درین وقت از دنیا میروید گفتند چون ما برتر  
جد خود رفتیم آوازی بگوشش برسد و خروشی شنیدیم که ای  
خلیل می گفت بیتمان زها آمدند اسمعیل نیل می گفت شیعا  
فرجا آمدند حضرت رسالت می گفت جگر گوشگان ما آمدند چون  
تردید توبت جد خود رسیدیم آوازی شنیدیم که بزرگوار  
تا دیدار ما با زینبین مادر خود به بینید که ما با استقبال روح  
وی آمدیم پس حضرت امیر شاهزاده هارا با خود در آن  
خانه برد که حضرت فاطمه نیکه فرموده بود ایشان در دست  
و پای مادر افتادند و در و برکت پای ما در می آیدند و می گفتند  
ای مادر چشم با من کن و ما ما یک سخن آغان کن بیجان خود لیک نظر بنواز

و از گفتار بشکر بار خود بجز حواله فرمای نظری کن که فراتر دل  
خون ساخت - سخنی گو که ز هجرت جگر ما بگذرخت - چون آواز  
شاهزاده ها بگوش حضرت فاطمه رسید دیدن بلند کرد و فرزندان  
در بر گرفت و روی ایشان را می بوسید و موی ایشان را می بوسید  
و میگفت ای جانان مادر ندانم تا بعد از من بشما چه خواهد رسید  
پس دختران نزد خود طلبید و برادران سپرد و همه را دیگر  
با هم بصلی مرقضی سفارش فرمود بار دیگر حضرت گفت ای جانان  
پدر یکبار دیگر بپدر و رضه جد خود روید ایشان بر فتنه در حضرت  
فاطمه سلام سلما را طلبید و گفت آئی پسران و ضوضا نرم و غسل آخرین  
کنم پس غسل کرد و جاهای پاک در پیشید بعد از آن گفت ای سما  
روزی چیزی میل در وقتی که پدرم مریض بود آمد و قدری  
کا قور بختی جهه جنوب وی می آورد پدرم از اسه حصه کرد  
یک حصه خود برداشت و دو حصه بمن داد و گفت یک حصه  
از آن تو و یکی از آن حضرت امیرای اسما حصه من در فلان موضع  
نهاد دست بیار اسما بوجیب فرموده عمل نمود دیگر گفت

چون من وفات کنم تو که اسما بی و حضرت امیر مرا غسل دهی  
و هیچکس نزد من نیاید پس فرمود ای اسما پسران رو و  
زمانی مرا تنها بگذران اسما گوید بیرون رفت بعد از نماز آواز  
گریه حضرت فاطمه شنیدم بخانه پدرم آمدم شنیدم که اسما  
می گوید و یا حق تعالی ما جانی میکند اسما گوید گوش فراداشتم  
می گفت خدا یا بحرحه پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد  
و پدرم دل علی مرقضی که در مغارقت من می نرارد وی نالد  
و بسوزد دل حسن و حسین که نصیب من خواهند داشت  
و بفرغ دختران نار سیده من که در ماتم من دقیقه فرو نخوا  
کداشت که برکنه کاران امت پدرم رحمت کن و از سر  
کناه عاصیان بجان در گذر درین محل گریه بر اسما خلبه کرد  
حضرت فاطمه باز نگرست و گفت نترس گفتیم که مرا از ما  
تنها بگذران بیرون رو و بعد از ساعتی مرا بچون اگر جواب  
دادم و تنها و الا بدان که نزد پدر خود رفتام و بدلم بیضا  
رحلت نمودم اسما گوید نماز صبر کردم پس آواز دادم



که یا قره عین النبی جواب ندارد دیگر ما را گفته یا سیده الشاه  
یا ابنة المصطفی جواب نشنیدم پیش رفتم و جاها از روی  
مبارکش در کشیدم معلوم شد که از در فرنا و خانه عنایم  
غنا و دروضه بقا انتقال نموده بود اسما از پادشاه افتاد و  
بوی گرفت پای مبارکش نهاده می گفت ای قبول خدا چون  
بروضه پدیدت می سلام من برسان درین وقت امام  
و امام حسین از در در آمدند و گفتند ما در ما چون است اسما را  
تخل نمایند دست کرد و مقتعه از کشید شش هزاره هاب  
حال و قوف یافتند خود را بر بالای ما در انداخته بوسه  
بر سر روی مادر می دادند و می گفته ای مادر ما من سخن کوی  
پیش از آنکه روح از بدنم در مفارقت توجدا شود و شاهزاده  
حسین می گفت ای مادر منم پسر تو حسین یا من سخن کوی پیش  
از آنکه دم از غم جدا می تو شکافته شود و امام حسن بزبان حال  
می گفت تو بیچاره من کجا شد آن کل سیرای کوی میتوان دیدن  
بخوابش ای در بیجا خواب کوی خستگان را منم و یاران نکل من لا فرج  
ما شفا نرا نور صحیح و شفا نرا آب کوی

والله اعلم

کر بکرم و در خدمت هیچ انکار مکن که بر اصد وجه دارم خندان  
اسباب کوی و امام حسین نیز می گفت آن سر و خوش خلام چون اند  
چون نمائند بر طرف باغ زربیت کل و یا سخن نمائند یوقوی دیدن  
ترکس سفید شده از در در اند که یوسف کل برهن نمائند  
بدانکه روح حضرت فاطمه با اتفاق ارواح جمیع بر یکمان  
عصمت و طهارت بعد از شهادت آن دو سر و چون بر طالت  
و آن دو کل کلشن جلالت در تعزیت ایشان مهموم و محوم  
بوده اند خانیچه ابو سعید دمشقی نقل می کند که بعد از شهادت  
امام حسین من رفیق آن جیل بودم که سر شاهزاده را بشام  
می بردند چون نزدیک دمشق رسیدیم خبر در میان مردم  
افتاد که سبب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد  
که شیخون آن دو سرها را با نرستاند سر در آن لشکر  
مضطرب گردیدند و با احتیاط می رفتند تا بدیری محکم رسیدند  
که پیری ترسا با جمعی ترسا بیان آنجامی بودند رای ایشان بر آن  
قرار گرفت که سرها و عودات را در آن دیر در آزند و کردا کرد

دیر فرو گرفته اشها بر فروزند و بیدار باشد تا از شیخون  
ایمن باشند پس سر شاهزاده را در صندوقی نهادند و قفلی  
بر آن زدند و در خانه نهادند و نیز قفلی بر در آن خانه زدند  
پیر ترسا در آن شب کرد آن خانه می کردید و می خواست که  
سر شاهزاده را ببیند تا که دید که آن خانه بی چراغ و شمع روشن  
شد متحیر گردید که این روشنایی از کجاست قضا را در پهلوی  
آن خانه خانه دیگر بود که روزی در آن خانه داشت پس  
از آن روز ننگه کرد دید که آن روشنایی هر دم زیاد میشود  
تا جدی که هیچ دیدن را تاب مشاهده آن نبود در دا که هیچ  
دیدن ندارد درین جهان تاب اشعه لمعات جلال او  
را وی گوید تا که سقف خانه شکافته شد و معماری نازل  
گشت و از آنجا خاتونی رو پوشید بیرون آمد و کتیر کمان  
بسیار با وی بود قوی گشتند با دهید که ما در آمدیم آن حوا  
می آید بیمن طریق حرم محترم خلیل و سان ما در اسحق و هاجر  
ما در اسمعیل فرود آمدند پس را جیل مادر یوسف و صفوی

دختر شعیب و کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و  
ما در عیسی نیز ول کرد تا که خروشی عظیم بر آمد و خدیجه کبری  
فرود آمد و سری از آن صندوق بیرون آوردند و بیک یک  
زهارت آن سر کردند تا که ناله و زاری عظیم برخاست  
و معماری نورانی پیدا شد و یکی بانگ بس پرنصرانی نزد که  
چشم بر هم نه که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بهوش  
شد چون با هوش آمد مجابی در پیش نظر او بود که کسی با  
تقی دید ما خروش و فریاد ایشان می شنید و او از یکی از آن  
مزان می شنید که میگفت ای مظلوم مادر غم مخور که من داد تو  
از خصمان تو بی تمام و شعله عصبه ترا با آب انتقام فرو شام  
در آجا آمد که در آن شب حضرت فاطمه سنی چند در مشیه ان امام  
مظلوم خوانده که خروش از خاتونان تنق عصمت بر آمد و صفون  
بعضی از آن کلمات از نحوای این ابیات منوم می شود  
کریه نسبت ابر نیسانی چون بگری چشم برین و سحاب قطره  
کا شکلی صد بد بودی مردم چشم مرا تا بعد دیدن بران غم زین بگری



رشته زلف حسین آفته شد در حال خون چشم شکسته  
تا بران مشکین رسن بگریختی طفل خورد شهر با نواشته لب  
شاد آب کو تا بران لب نشسته شیرین دهن بگریختی پیر از انچه  
این سخنان پشوش شده بود چون بهوش باز آمد از آن آها  
و عاریها اثری ندیدند بحال برخواست و قفل در خانه را  
در هم شکست و در صندوق را نیز بگشاد و سر مبارک  
شاهزاده را برون آورد و بر سجاده نوحه داد و شمع پیش آن  
بها دو بسیار بگریست و گفت بحق آن خدا بی که ترا بر چاه  
و منزلت داده که سادات عصمت بز یا مرت تو می آیند  
و خاتونان سرا پرده نبوت برای تو زاری می کنند که مرا  
خبر ده تا چه کسی و نام تو چیست فی الحال بفرمان حضرت  
دو الجلال سر مبارک امام حسین بسخن درآمد و گفت ای پسر  
انا مظلوم انا مقبول نا غریب من ستم رسیده و محنت  
کشیده ام من بتیغ دشمنان کشته گشته ام من از خان و مان  
د و رافتاه ام **ممن خسته بی دلی نا توانی نه طلای نه کانی**  
نه خانی نه ما

اسیری غریب شهیدی خونیه نه بره اینی نه از کس اما پیری کویه  
زبان کن سر شاهزاده می کویه ای بران حال حب و نوب می برسته  
یا ان سوزن تشنگی لب اگر از نوب می پرسی انا ابن ابی المصطفی  
انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمه الزهرا **من نورد و چشم مصطفی ام**  
فرزند علی مرتضی ام **سرد فقیر خندان خویشم بکنده حضرت**  
فی فی که غریب و مستمند **مظلوم و شهید کربلایم**  
پیر که این سخنان استماع نمود فی الحال میدان خورد را طلبیه  
و ایشان هفتاد تن بودند و صورت حال با ایشان بگفت  
هم بگریه درآمدند و جامها چاک کرده نزد امام زین العابدین  
آمدند و بیکبار زانها بر میدند و با خلاص سلمان شدند  
و دست و پای شاهزاده را بوسیدند و گفتند یا بن رسول الله  
اجازت فرما تا شیخوئی برین قوم منم و دل خود را برین  
ناکسان دون و مدبران ملعون خالی کنیم امام زین العابدین  
فرمود که جز آنکه خدا شام را جزای خیر دهد ایشانشان  
دم بدم بنزای خود خواهند رسید پس هر که درین مصیبت ایستاد **نال**

باشد و آبی از دیده بریزد یا آهی از سینه و جگر بر کشد بقیعت  
بای طره زها موافقت نموده باشد و فردای قیامت از شفاعت  
آنحضرت بهره مند باشد در عیون الرضا مذکور است که  
بسیرا جیل خزاعی نفل کرده که چون بدرم را وقت رسید  
نزیانش بسته شد و رویش سیاه کردید من بترسیدم و آن را  
با کسی نگویم اما ملول و محزون می بودم شبانه بدر را در خواب  
دیدم با روی روشن و چانه سفید گفتم ای پدر حق تعالی با تو چه کرد  
گفت مرا بیا برزید گفتم بوقت مرگ علامات غریب بر تو مشاهده  
کردم گفت سیاه روی و گرفتگی زبان من بواسطه خوردن  
خمر بود اما چون مرا بفر در آوردند دیدم که حضرت رسالت  
نزد من پیدا شد و گفت بخوان سر شیه که از برای شهدای کربلا  
گفته من بنیاد کردم و میخواندم که **لا انا صلی الله علیه و آله**  
ان صلیت **و آل احد مظلومون قد قهره و تا آخر آیات**  
خواندم و حضرت رسالت می گریست پس مرا شفاعت کرد  
و خلعت داد اینست که در بردارم ازین خیر معلوم می شود

که کوب کردن و مردم را کوبانیدن موجب ابرو جمیل و نوا  
جزیل است **آهی از مواهب فضل احدی و میا من شفاعت**  
احدی قطعی اتم اکل و سهی اعم اشمل **بروز کار بخت زدگان**  
آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان یاد دیده کربان و سینه  
برایند و حکایات جگر سوز و روایات غم آند و ترشاه  
شهادت می شنوند **فصل و موصل فرهای آهی محسن شهید**  
که فردوس در نام او شد کلید **بخونهای ناحق که در کربلا**  
می ریخت از تیغ اهل جفا **بجوشیدان خونین کهن**  
کل باغ رضوان حسین جوسن **که ما را نبخشی بر روز جزا**  
**بجوشیدان کرب و بلا**  
**بیس چهارم در شهادت امیر المومنین و عمود مسلمین علیه السلام**  
**بسم الله الرحمن الرحیم**  
الحمد لله ولی احمد ذی الجود والافضال **والتشکر لله**  
علی وظایف کرمه و سوانع نعمه فی کل حال **هو العیون و قیوم**  
قائم بلا انتقام **وهو الدائم و دیمومته دایم بلا زوال**



تفہرت صدانیہ ذاتہ عن شرک الوهم ودرک الخيال و  
تقدست سرمدانیہ صفاتہ عن تجمل النظر وغلل الامثال  
روی عن سید الاشرف جمع محاسن الشرف والاوصاف  
محمد بن عبد الله بن محمد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف زہد فاضل  
یو د اهل العاقبہ یوم القیامت حین یوطی اهل البلاد الثواب  
لوان جلوسہم کانت قرضت فی الدنیا بالمقارنہ سی علم  
دیباچہ بنین وبنات آدم خلاصہ اولین و آخرین نقا و ناسا  
وزمین میفرماید کہ در روز قیامت کہ حضرت عزت اهل  
بلا را ثواب دہد جماعتی کہ در دنیا اهل عاقبہ توبہ شدہ  
آروز و کتند کہ کاشکی در دنیا اعضا یا اعضا ما را بقرض  
یاں یاں کردندی تا امر و تقوی قبول کہ خیاط قدرت  
دوختہ و در خزانه رحمت بودیعت سپردہ در ما یوشا نیزہ  
و ما را ثواب بی غایہ و مشو بات بی نھانہ فایر کردہ ایتندی  
ای عزیز یکی از نظرات عوطف ربانی و فتوحات  
مواہب سانی آنست کہ بندہ را بشرف محبت خود بنواز د

و بر تو القات از مطلع بچہم بر دل فی غل وی اندازد و نشان  
دوستی آن بندہ ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان بصنوف  
اذیات و خواجہ کونن فرمود ان عظم الجراء مع عظم البلاد  
بدرستی کہ بر مرکب جزا مرتب بر زکی بلاست هرگز بلا عظم  
تخفہ جزا و جسیم تر هرگز جکر از تخم تیغ عنا و شش موہم راحت  
جل حشر از در الشفاء عطا پیشتر و باید دانست کہ محنت را  
بقدر هر کس فرستد طعمہ شامین را بکوزند ہندہ نوحی باید  
کہ ہزار سالش در بحر ابتلا سباحی فرماید اما عیالی باید کہ  
در خم جوکان محبت ما سر خود را در میدان محنت اندازد  
یعقوبی باید کہ در آئینہ قضای ما آہ سرد نکشد و عیار بر آیتہ  
دبہ خود روا دارد یوسفی باید کہ از برای روشنایی جاہ ظلمت  
تک اختیار کند ایوبی باید کہ با مید کرم ما محل حفای چندین  
ہزار کرم در بدن خود بکند زکریای باید کہ چون قلم بر صفحه  
صحیفہ مانوک وجود با جود خود را بتیغ منکران شق کند و شہ  
بیت عشق ما امل کند بجوی باید کہ در مرہ محبت ما سر خود را

در عرضہ میدان محبت در با نرد محمدی باید کہ بر بحر طاعت  
ما عود وجود خود را بکلا ازلا مرقضی باید کہ جوشن صبر  
در پوشت و از رجحای دشمنان شخوشتہ حسی باید کہ تیغ  
زہر در کشد و آھی از جگر نکند حسی باید کہ در میان کربلا  
در کرب و بلا ای ما الز سر سر بخیزد راہ عشق او کہ اگر فیضات  
در در برد و بلا اندر بلاست ہا فی مطلق شود از خوشی  
ہر دو کو طالب این کیاست چون غرض از تخریر این  
اوراق ذکر بلا کشتی اہل بیت رسالت است شہ انا حواکین  
سیدین بعد از وفات فاطمہ زہرا و ابتلاء ایشان بمحارقت  
شاہ اولیا مذکور میگردد در جہراست کہ امام حسن و امام حسین  
بعد از وفات فاطمہ زہرا دام و مغموم و مغموم در کتب محنت خانہ  
بسیر میگردند و حضرت امیر قہد و فقہد حال ایشان بواجبی  
بتقدم میرسانید و با ایشان محبت ای جاہان بدریدانید کہ  
ہر کہ قدم از صحرائی عدم در قضای وجود تھاہ اورا از رخسہ  
قنا بیرون می باید رفت و هر کس کہ کسوت سنعار جلیغ

پوشید لباس ماتش می باید پوشید آن کیت کہ دل نھاہ  
فارغ بنشت بیداشت کہ مہلکی و تاخیری هست کو میخ  
مزن کہ خیمہ می باید کند کو بار منہ کہ رخت می باید بست  
القصہ اما میں ہا میں در ظل حمایت پدر بزرگوار خود بچہ دنہ  
و بدیدار حضرت سرور می کشند تا وقتی کہ امیر المومنین بجلد  
خوانج میرفت و این بلجہ در خدمت آنحضرت بود و کیفیت  
توجہ وی ببلانہت آنحضرت چنین نقل کردہ اند کہ چون آنحضرت  
بر سر بی خلافت متمکن شد بکتوبی بحیب بن المنتجبہ حاکم بعضی  
از اطراف بمن بود نوشتہ او را بعدل و رعیت پروردی  
واحسان با اهل مملکت وصیت فرمود و در ان مکتوب ذکر کردہ  
کہ ای حبیب بدان کہ کسی کہ حاکم دہ کس نباشد و در میان ایشان  
عدل نکند فردای قیامت او را دست بر گردن بستہ حشر کنند  
ای حبیب چون بکتوب من بتورسد بخوان انرا بر کسی کہ نزد  
تو حاضر باشد و چون از روی رضا با تو بیعت کنند درہ نضر  
از عقلای ایشان نزد من فرست و السلام اما چون بکتوب  
بوی رسید



بوسید و بر سر و چشم نهاد و بفرمود نامادی کردند و سرزمین را  
در مسجد جامع حاضر گردانید و خود بمنبر برآمد و خطبه بدین مخواند  
بعد از آن گفت ای مردمان بدانید که مهاجر و انصار عثمان را کشته  
و بیعت کرده اند به امیرالمؤمنین علی که برادر و وصی رسول خداست  
و پدر امام حسن و امام حسین فرزندان فاطمه زهراست چه میگوید  
در بیعت و فرمان برداری وی ایشان آغاز کرده اند و گفتند  
سمعا و طاعة لله و لرسوله و للاح رسول مطیع و منقاد و فرمان بردار  
خدا و رسول خدا و برادر رسول خدا ایم بس چه از هر مردم بیعت  
بستند و گفت حضرت امیر امر فرموده که در هر عاقل فصیح از شما  
بخدمت آنحضرت فرستم پس در کس از میان ایشان اختیار کرد  
و یکی از ایشان عبد الرحمن بن علی مرادی بود پس ایشانرا بخدمت  
آنحضرت فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدند امیرالمؤمنین در مسجد  
در میان اصحاب نشسته بود ایشان در آمدند و سلام کردند  
و مقدم ایشان بن علی بود گفت السلام علیک ای سید و ای امام  
ای شیر پشه شجاعت و ای میر خیمه ولایت و بعضی از فضایل

و مقام آنحضرت ذکر کرد و اظهار محبت و سرور نمود و ای  
گوید که امیرالمؤمنین فرمود تا هر یک از ایشانرا اسبی و حله  
یا نی و ردایی دادند و حکم شد ایشانرا در همان خانه جا مقرر  
داشتند پس بن علی برخواست و در خدمت آنحضرت بعضی از فضیلت  
آنحضرت بخواند و امیرالمؤمنین خواندن بقیات مستحسن آفتاد  
و از شعر و عجب آمدن کا زو پرسید که نام تو چیست گفت مرا  
عبد الرحمن بن علی مرادی می گویند فرمود امرادی آنست یعنی آیت  
مرادی گفت بنی پس حضرت امیر فرمود انا لله و انا الیه راجعون  
و مکره بجانب او نگاه می کرد دیگر بار بگفت و بیک امرادی است  
یعنی عذاب باد ترا آیا توانی قبیله بنی مرادی گفت بنی علی علیه السلام  
فرمود از بدجایه و بر بدقتی خلیلی من غدیری من مرادی  
را می گویند که چون رسولان بنی با آنحضرت بیعت کردند عبد الرحمن  
نیز بیعت کرد چون بیعت کردند حضرت امیر بن علی را باطلید و  
از او دیگر باران عهد گرفت که غدیر و ظلم نکند و بیعت و عهد نکند  
چون خواست که از مجلس بیرون رود سیم باره او را باطلید و از او

پس بن علی گفت یا امیر از هیچ عهد نگرفتی چنانکه از من گرفتی  
سبب این چیست و چرا از من سه نوبت عهد گرفتی امیرالمؤمنین  
و بیک نمی بینم ترا که عهد و فاکتی بهمان مشکن که هر که بپیمان  
انزای در افتاد و بیرون رفت از دست. انرا که درست بود بپیمان  
نشکت هیچ حال هر عهد که بیت. این بلی گفت یا علی من دوست  
و هوادار توام و دوست می دارم که با دشمنان تو مقاتله کنم  
امیرالمؤمنین گفت تجربه ترا از سری که تو بران مطیع باشی و در آید  
و دیگر هیچ کس را نماند بخدای تو سوگند که در طفولیت تر بیت  
گفته تو زنی بیو در نبود. گفت بنی با امیرالمؤمنین گفت روزی  
ببوی بر تو غضب کرد و با تو گفت ای بد بخت ترا از آنکس که  
ناقه صالح را پی کرد از تو کتاهی صادر شود که بواسطه آن مستحق عقیق  
آلهی کردی این بلی گفت یا علی چنین بود اما من ترا از همه کس دوست  
می دارم پس آنحضرت فرمود که والله که من هرگز دروغ نگفتم  
و بخبر صادق من خبر داد که تو کشنده من خواهی بود و درین سخن  
بیت و زود باشد که زبکین شود محاسن من از خون سر من این بلی

کرم

گفت پس مراجعی فرست که از تو دور باشم آنحضرت فرمود با وفا  
خود باش تا رخصت شود و بعد از سه روز حضرت امیر ایشانرا  
رخصت داد که بشهر خود باز روند ایشان چون غریب رفتن  
کردند بن علی بواسطه آنکه بیار بود ایشان نتوانست رفت و  
در خدمت آنحضرت بماند و چون صحت یافت خدمت آنحضرت  
میکرد و در مهات حضرت امیر سعی می نمود و آنحضرت او را رها  
بسیار می کرد و او را در همان خانه خود جای داده بود و گاهی  
می گفت ای بن علی تو کشنده من خواهی بود او بجمع بسیار می کرد  
و میکند یا علی هیوات که کز ما دکا این صورت در  
خیال من گذرد یا این فکر بحال بخاطر من خطور کند من بعشق  
بلانرت تو باین ملک آمدم و ترک وطن کن گرفتارم و  
حاشا که دلم از تو جدا نماند شد. یا با کس دیگر آشنا نماند  
از هر تو بگذرد که آرد دوست. و از کوی تو بگذرد که آرد  
حضرت امیر فرمود این صورتی است واقع شدی و درین خلاصی  
تو بخار و حشت بر کنده الفت خواهی بیعت و ان مقام و فاقی با در آنجا م نفاق خواهی کرد



ای آنکه رسم مصر و عادت تو نیست هر چند شرط و عمل کنی باز بشکلی  
این بلغم کنت اینک من پیش تو ایستادام بفرمان تاهر دودستم برسد  
و چون پیش می گویی که این صورت از من واقع خواهد شد  
حکم فرما تا بقصاصم رسانند حضرت امیر فرمود که چون ترا  
قصاص کنم و هنوز از تو امری واقع نشده که موجب قصاص  
باشد اما مخبر صادق مرا خبر داده که می گویم که قول او راست  
سخن او حق است چون مردم این سخنان شنیدند خواستند که  
او را بکشند حضرت امیر ایشانرا منع کرد القصد در آن وقت  
حضرت امیر بچنگ خوانج رفت و چون فتح واقع شد این بلغم  
رخصت طلبید که از پیش برود و مرز به فتح بکوفیان رسانند  
چون بکوفه رسید کرد با نزار و محلات می گشت و با او از بلندی  
خبر فتح امیر بکوفیان میرسانید **خوشید ظفر از افق فتح برسد**  
و زیر تویی توبت ظلمت برآمد ناکاه محله بنی تمیم رسید برود  
خان زنی را دید ایستاده آن زن او را بخانه برد و از احوال  
کشتگان می پرسید تا این بلغم کنت که بدر و برادر تو در جنگ

خوانج کشته شده اند او بنیاد کرد و زاری کرد و روی خود را  
باز کرد و او زنی بود که در میان زنان عرب بکس و حال او  
دیگری نبود چون نظر این بلغم بر وی افتاد شعله عشق او در  
کانون سینه اش زبانه کشید **کفر کشید عشق دلم ترک جهان گرفت**  
صبر کرد برای سراندر جهان گرفت **بس قطام او را رعایت**  
بسیار کرد و خدمت می نهایت کرد و با وی کنت هیچ کس نپسند  
که سر را زنی دهد تا من انتقام پدر و برادر او بستانم و من  
خود را بنی بوی دهم این بلغم کنت خاموش باش که آخر مراد  
خود بیایمی ان بد بخت ازین سخن در طمع افتاد و از آنجا که  
نسبت جنسیت بود دل قطام نیز با او مایل شد **ذره ذره**  
کادون امراض و مسامت **جنس خود را بچوگاه و کفر باشت**  
پس این بلغم کنت تو قطام بنت سخینه پند تو دوست من بود و ترا  
نام نزد من کرد **بود قطام کنت من خود را بنی بنوی می دهم**  
بشط آنکه هزار درهم نقد بدی و کینز که جلیه مغیبه بیاری سیم  
قتل علی بن ابیطالب اختیار کنی این بلغم کنت در هم و کینز قبول دارم

اما قتل علی بن ابیطالب که شهنواز مشرق و مغرب و شکنجه  
کردن کرد گشتان عرب است مشکل است **چو کشد دوا بقادر**  
از غلاف **از هیبت قتل زهر بر کوه قاف چو بر دست او**  
نیزم کرد ان شود **بلاعی لیلان و کرد ان شود قطام کنت**  
من مال و کینز که بنوی بچشمم اما از سر قتل علی در نمی گذرم و تا کینه  
پدر و برادر نمیخواهم آرام ندارم اگر وصال من می خواهی این کار  
قبول می باید کرد این بلغم که این سخن شنید آتش نفاق او زبانه کشید  
و دیک خیمه جاهلیتش بجوشید و گفت واهه که سخن علی راست  
شد و آنچه با من میکند اینک اثر آن ظاهر کردید و کوفیان درین  
شهر غانده ام الا از برای عشق علی پس این بلغم از خانه او بیرون  
آمد و در خانه یکی از خویشان خود تا صبح خواب نتوانست کرد  
چون صبح شد بخانه ان ملعون آمد و او همان سخن کنت که بی قتل  
علی بوصول من نرسد عشق قطام عنایت گشتن حضرت امیر با خود  
تقصیم داد القصد چون مرز به فتح با اهل کوفه رسانید با سقیه  
بیرون رفتند و قنیت و بیاد می گفتند **لله الحمد که مقصد**  
نذر با نزار آمد

مردم چشم جهان بین ترسفر باز آمد اما حضرت امیر می فرمودند  
تا بدر مسجد کوفه رسید از مرکب فرو آمدن قدم در مسجد نهاد  
بی دور کعبه تا نماز کرد و فرزند ان حضرت و بجان و اشرف  
و اعیان کوفه حاضر بودند انحضرت به بالای منبر برآمد و خطبه  
شکل بر جد آگهی و درود حضرت رسالت پناهی داد فرمود و  
مردم را از عقوبات کفری برسانید و بمشوبات جاودانی امین  
کرد ایستاد پس رو بجانب راست منبر کرد اما حسن را دید کنت  
یا بنی که مضمی من شهری هذا یعنی ای فرزندان من ازین ماه چند  
روز گذشته است و ان ماه رمضان بود شاهزاده گفت سیزده  
روز پس بجانب چپ نکریست اما حسین را دید فرمود یا بنی  
که مضمی من شهری هذا یعنی ای هرین ازین ماه چند باقی مانده است  
کنت هفت روز پس مضمی علی دست بحاسن شریف فرمود  
و گفت درین ماه بحاسن مرا از خون سر بکوب کند بد بخت  
ترین است پس انحضرت آب در دهن بگردانید و بگریست چنانکه  
بحاسن شریفش تر شد و حاضر مجلس نیز بگریستند پس کنت ای



میتوانید که من از مرگ می ترسم بلکه همیشه من امروز و فردا  
بوده ام و انتظار شهادت خود بردم ام زهر مرگ آن شهید  
شیرین خوشتر است زانکه از وی ترندگی دیگر است  
مرگ سازد مغز را صافی تر پوست تار سازد دوست را نزدیک  
اما کرمی من از برای فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم  
من است که حالا بدرد غری مبتلا اند و بعد از من بسوزد بیتی نیز  
گرفتار خواهند کرد بدین فرمود که ای حاضران سلام من بوقایب  
برسانید و بگویید که چون فرزندان مرا شهید کنند و جتر شاه  
ایشان بشمارسد در مصیبت ایشان بگریید و از حرمت ایشان  
بزارید که گریه شمار بر اولاد من ضایع نیست پس ای عزیزان درین  
غم انجام جهد کنید تا قطعه چناب از بدن بیارید که آب دیدن  
آتش غضب ربانی فرو نشاند و هر که در روزها از سر لذت  
نفس برخیزد و بجامه فرزندان ز سوله نشیند و کلان دره در  
باغ سیت بشکفاند فدای قیامت در بهایض بهشت ریاحین  
مرا دشوار بسیارین امید شگفتن گیرد و ریخ او در کاه صفا صایغ

هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد باشد از اندان بیرون <sup>شاید</sup> فردای او  
ای عزیزان یکره از حال حسن باید آوردید کشته تلخ از زهر شیرین  
پس برانندید ما ز قتل حسین بن علی در میان خاک و خون تنها  
تشنه لب مجروح تن خسته جگر <sup>عیش</sup> از غم اولاد دال و معترب  
الفقه حضرت از میر فرود آمد و شبی در خانه امام حسن افطار  
محرک و شبی در خانه امام حسین و نهاده از سه لغت تناول نمی کرد  
گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی نوشی فرمود نزد یک شد  
که بدر کاه حق رجوع کنم میخواهم که چون وقت کفر  
آورد نیاشم اما چون شب نوزدهم رمضان شد بعضی  
گفتند که این بلغم در خانه قطام بود و بعضی گفتند در مسجد  
خفته بود و دو کس دیگر را با خود متفق ساخته بود  
و شمشیر را بر هر آب داده بود ام کلثوم روایت کند که  
درین شب جهه افطار حضرت امیر در قرص جو و طوطی  
نخادم و کاسه شیر و مینا نان خودش دیگر شربت کرم  
چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود ای دختر که من از برای

در بیان حور سوسان  
در بیان حور سوسان

دو نان خورش آورده میخواهی که فردای قیامت در آن  
ایستادن من نزد حضرت عزت من شعا بعت بر درویش  
خود رسول خدا می کنم و آنحضرت هرگز دو نان خورش  
نزد خود نتها ده ای دختر من نیست هیچ کسی که امروز طعام  
خوب خورد و لباس خوب پوشد مگر آنکه فردای قیامت  
در آن کشت ایستادن او نزد خدای تعالی بدستی که دنیا  
در حلال و حجاب و در حرام او عقاب است پس حضرت  
امیر یک نان جو تناول نمود و حمد خدا بتقدیم رسانید  
بعد از آن بنام مشغول شد و بعد از دای نماز نشست  
بجواب رفت بعد از زمانی پیدار شد و فرزندان تراجم  
کرد و اهل بیت را نزد خود طلبید و فرمود این ساعت  
رسول خدا را بخواب دیدم که می فرمود یا ابا الحسن عن قریب  
نزد ما می آبی بدستی که آنچه نزد ما است بهتر است از برای تو  
اهل بیت و فرزندان بگریه در آمدند پس امیر المؤمنین  
ایشان را تسلی داد و بعد از آن وصیتها فرمود و در آن

همیشه نماز میگذارد و هر ساعت میان خانه می آمد و  
با آن میکشید و میگفت صدق رسول الله و الله که  
رسول خدا هرگز دروغ نگفت آیا چه بازمی دارد گفتند  
سرا از کشتن من و بسیار می گفت اللهم بارک لی فی الموت  
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و صلوات بسیار بر پیغمبر  
می فرستاد و استغفار بسیار می کرد تا وقت آن در آمد که بچند رود  
و ضو تا ز کرد و میان راه بست و در وقت میان بستن کلامی می گفت  
که مضمونش این بود که ای علی میا ترا محکم بنید و برای من بسا مآده  
باش که با تو ملاقات خواهد و جزع مکن که نوادی فرود آمد  
که رقم خلود بر صحیفه هیچ مخلوقی نگشیدند <sup>نمیت</sup>  
آری آسار خانه عمر استوار نیست در نماز محل ثبات و قهار  
و چون عزیمت بیرون رفتن کرد در غایبی چند که در آن خانه بودند  
فریاد بر کشیدند و در راهی وی آویختند دختران آنحضرت  
خواستند ایشان را در می کشند حضرت امیر فرمود که دست از ایشان  
بدارید که ایشان نوحه کنند که اندر من و بعد از این نوحه کنند که آن



از پی خواهد آمد از برای صحبت من شاهزاد حسین فرمود  
ای پدر من چه فال است که می زنی و این چه مقالات است که می گوئی  
که ده های ما در دست و جاهای ما مستند شد فرمود این  
نیت امام که گواهی می دهد که درین ماه از جمله کشتگان  
خواهم بود پس یک یک را بر سیل و داع کله بگفت و  
گویا از در و دیواران خانه او از القراق القراق امتناع  
می افتاد - رخت بر بستیم و دل برداشتیم - صحت دیرینه  
بگذاشتیم - وقت شد که غصه و غم و ارمیم - بر غم و اندوه  
عالم باهیمیم - تا یکی بار دل و دیوان کشیم - تا یکی خوابه زین و آن  
چشمیم - صدر جنت بصر ما آتسه - ما درین زندان بخت کا  
پس حضرت امیر رو بجهاد نمودی گفت راه دهید منم چون جهاد  
کنند با و چون پدرم سید بانک نماز بگفت و مردم را از  
برای نماز پیدا کرد و پیش محراب آمد و بنماز ایستاد و این  
للعون یا رفیقان یا شمشیر زهر آلود دست خراب در میان مردم  
خفته بود و چون آنحضرت از سنت فارغ شد کرد مسجد

برآمد و مردم را از برای نماز پیدا کرد این لحظ بروی خفته بود  
حضرت امیر سر باری بر او فرود و گفت من بخیر و نماز کن و از و در  
گرفت و با تریش محراب آمد و بنماز مشغول شد این لحظ یا  
رفیقان پیش محراب آمد و حضرت امیر مستغرق در عبادت  
بود صبر کرد تا سجده اول بجای آورد چون سر از سجده دوم  
برداشت آن شقی ابدی شمشیر فرود آورد قضا را بر موضع  
که در روز حروب خندق عمر عبدود ضربت زده بود چون  
این ضربت بران محل آمد او از برای آنحضرت امیر برآمد که  
فرشت و ریت الکعبه یعنی قبر و ری یافتیم بخدا تکبیر این  
چون این صدا بشنید از مسجد بیرون دوید و او را از قتل امیر  
در کوفه افتاد چنانچه مردم کوفه بیکار رو بجهاد نهادند ام کلثوم  
روایت کند که من در پس در خانه نشسته بودم که در میان  
آسمان و زمین با او از بلند چنانکه همه بیداران می شنیدند گویند  
می گفت قتل بن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی نقی  
قتله اشقی الاشقیاء ام کلثوم گوید که چون این او را شنیدم فریاد

بر کشیدم و آتاه و اعلیه - نا محلهای می گفتم پس از القراق  
بود پیدا شد اما امام حسن و امام حسین چون ترمز  
جانه صبر چال کرده سرها برهنه کردند و رو بجهاد  
چون مسجد را دیدند پدر بر کوه خود را دیدند  
پیش محراب غرق خون در فرود پدر افتادند و گفتند  
سبارک پدرم سید بانک نماز بگفت و مردم را از  
برای نماز پیدا کرد و پیش محراب آمد و بنماز ایستاد و این  
للعون یا رفیقان یا شمشیر زهر آلود دست خراب در میان مردم  
خفته بود و چون آنحضرت از سنت فارغ شد کرد مسجد

از مسجد بیرون دید یکی از قبیله همدان با او رسید دید که  
باشمشیر کشیده می دود قطیقه در دست داشت بر روی وی  
انداخت و با ماد مردم او را دست و کردن بر هم بستند و  
بمسجد آوردند چون امیر المومنین را چشم س روی افتاد فرمود  
گفت یا اخا مراد مگر من بدامیری بودم شما را گفت معاذ الله اما  
واقع شد آنچه واقع شد پس فرمود ترا چه برین داشت که فرزند نا  
یتیم ساختی و رخته در کارخانه نام انداختی تو من با تونیکوی  
کرده بودم گفت بلو یا امیر المومنین پس آنحضرت فرمود او را  
بزنند برید و از مطعومات و مشروبات آنچه من می خورم  
او را نیز بدهید خوشتر از وی باز میگردید اگر من بزم آنچه زانی  
تقاضا کند بجای آرم و اگر من در کدرم او را یک ضربت پیش  
زنید که او را یک ضربت زده است پس حضرت امیر را  
بر کلیمی خوا بایندند و یکسره کلیم امام حسن و یکسره کلیم امام حسین  
بگرفتند و از مسجد بیرون آوردند درین وقت صبح دیدن بود  
فرمود سرا رو بجانب مشرق بدارید بلاشتند فرمود و الصبح



اذا تنفس ای صبح بحق ان خدای که بحکم او نفس خردی که روز  
قیامت از تو گواهی خواهد خواست در چون تو صادقی و راستی  
گواهی دهی که انرا روزی باز که در اول جوانی با رسول خدا  
تا نزد آمد هرگز مرا خفته نیاقتی پس بحدی کرد و گفت  
بار خدایا گواهی باش و کفی یا الله شهید که روز قیامت که صد  
و بیست و چهار هزار مغیر حاضر باشند و ملائکه با نظر باشند  
گواهی دهی که هر چه فرموده بجای آورده ام و آنچه انرا نخواستی  
کرده ام و تکبیر آن ندهم و خلاف قول تو نیندیشم ایام  
بندگاری کوفه که حاضر بودند خروش بر آوردند و افغان  
در گرفتند **د** لها تمام از آتش حیرت کباب شد  
جانها اسیر سلسله اضطراب شد **د** لب تشنگان با دغیای  
در باری صبر و محبت سلامت سراب شد **د** اما چون آنحضرت را  
بخانه در آوردند دختران امیرالمومنین چون پدر را بان خاطر  
دیدند خروش در گرفتند **د** شاید از شور در جهان فکین  
شورشی در جهانان فکینیم **د** بلک از فرزندان می آمد

و در دست

و در دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک بند  
می دادند و میگفتند ای پدر بزرگوار این چه حالت است که بر شما  
مشاهده می کنیم کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود  
می بودیم تا در دلد خود بر سر و صد آنحضرت بشرح با نری  
این چه حالت است که ما را افتاد **د** غریبی و بی نیامی با هم جمع شدن  
راوی گوید از کبری و زاری ایشان آتش حیرتی افزون شده  
که دل های حاضران بسوزانده هر که ناله و زاری ایشان شنید  
بجای آید خون از دیدن می بارید **د** هر گز **د** بنیم ازین سوز و غم  
هر گز ایام ازین آتش غم می سوزد **د** پس آنحضرت بیک سبک و  
در پی گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می داد و می فرمود  
صبر کنید که نزد جد شما مصطفی می روم و پیش ما در شما فاطمه زهرا  
می روم و در شبها حضرت رسالت را در خواب دیدیم که با ستیغ  
بیار که عمامه از روی من پالک می کرد و میگفت یا علی رسیدن  
بما نزد یک شد و آنچه بر تو بود بجای آوردی و این خواب دلالت  
میکند بر آنکه تقاب جسم از پیش چشم روح برداشته خواهد شد

چون زمانی برآمد عمر بن عثمان جراح از پدر در آمد چون چشم جراح  
بر جراحت امیر افتاد عمامه بر توین ترد و کریان یا بر کرد و گفت  
این شمیر را بر هر آب داده بوده اند و این جراحت بر هم  
بپذیر نیست چون تو امیری دروغ چون تو پیشوایی دیگر  
بامه فریاد از اهل بیت بر آمد و فرزندان و اعلیاء و اولاده  
و امصیبتا می گفتند **د** رفتی و ز دیدن تو پینای بی رفت  
رفت و ز دل صبر و شکیبایی رفت **د** رفتی و بدل جرات دیدار تو ماند  
رفت و امید آنکه باز آیی رفت **د** و این صورت در شب تو نیم  
ماه مبارک بر میان بو فر و در شب پست و یکم وصیت نامه نوشت  
و فرزندانش را و فرزند و فرزند **د** آنحضرت را بحکم خاص فرمودند  
و ام کلثوم را گفت ای دختر من در برابر روی من بنده ام کلثوم  
از خانه بیرون آمد و با شافزاده ها در بیرون خانه بنشینند تا که  
آوازها تفتی آمد که می گفتن **د** بلقی فی النار خیر آمن نانی  
آمائوم القیمه و شنیدند که دیگری جواب داد که ایاتی آمائو  
یوم القیمه راوی گوید که شافزاده ها از بیرون حجره او بگذشتند

مرا تنها بگذارد

طیبه لا اله الا الله شنید چون بحکم در آمدند آنحضرت بجوار  
رحمت حق پیوسته بود **د** بفرزیت بر حضرت و غم شهریار کو  
کادیت پس خواب خداوند کار کرد **د** او روز کار دولت و روز  
امید بود **د** آن روز خوش گما شد و آن روز کار کو **د** هفت اختر  
چهار کهر در مصیبت اند **د** و احسن تا خلاصه هشت و چهارم کو  
بعد از آن اولاد و احسان هم تعزیت بجای آوردند و بجهیز  
و تکفین مشغول گردیدند **د** القصه آن دو کوشوان عرش را  
با وجود در مصیبت حضرت رسالت و حرمان از دیدن آن  
فاطمه زهرا مهاجرت علی مرتضی واقع شد و بفراق پدر بزرگوار  
بتلا کردیدند و در ایام بلول و مجنون در کعبه محنت خانه ببری بودند  
**د** هرگز بقدر خویش گرفتار محنتی است **د** کس را نداده اند بر آه  
روایت کند ابوالقاسم حسن بن محمد مشهور بن ابوالقاسم  
که روزی در مسجد الحرام نشسته بودم که مردی نزد مقام ابراهیم  
جمع شده بودند نسبت به جماع مردم پرسیدم گفتند راهی مسلمان  
شده است پیش رفتم پیری را دیدم جنبه صوف سفید پوشیده



وقلتسوق صوف بر سر نهاد و کلمه طینه لا اله الا الله محمد رسول الله  
می گوید گفتیم ای راهب بعد از آنکه مدتی در بیدردین نضاک  
بودی چه چیز سبب اسلام تو کرد دید و چه تقریب طریق مستقیم  
یا فتنی گفتد وزی از صومعه بیرون رفتی مرغی را دیدی مثل  
کرکس بر سنگی در کنار دریا نشسته تا که دیدم که آن مرغ  
بسی آدمی را قی کرد و نه احوال پرواز کرد و از نظر من غایب شد  
بعد از لحظه پادم و باز بر سر آن سنگ نشست و بعد دیگر قی کرد تا  
چهار مرغ قی کرد پس آن پاره ها بهم ملتمس شدند و شخصی بر خاست  
و از مرغی مثل او از سنگ می کرد من متعجب گریدم تا که همان مرغ  
بیامد و بیک ربع از او جدا کرد و فریاد و پرواز کرد بعد از لحظه  
باز باز آمد و ربع دیگر جدا کرد و فریاد همچون ناچار مرغ اول  
فریاد کرد و باز کرد تا که بعد از لحظه بیامد و همان دستوری کرد  
و پاره ها بهم متصل گردیدند و آن شخص بر پای خواست من پیش  
رفتیم و پرسیدیم که تو کیستی و این عقوبت بخواسته چه عمل می کنی  
جواب نمی داد سوگند بر دادیم و مبالغه بسیار کردیم از کتف من

این بلغم کشید امیرالمؤمنین علیه ائزان روز با نکه این است  
از من صا در شده است خدای تعالی این مرغ را بر من گذاشته  
تا من می کشد و باز خدای تعالی بقدرت کامله مرا زنده می گرداند  
و طعم این مرغ می سازد این خود عذاب دنیا است تا در آخرت  
حال آن شقی ابدی چگونه خواهد بود ناوی گوید که چون  
سخن تمام کرد سمان مرغ باز آمد و او را بهمان طریق پاره پاره  
ساخت و فریاد را هب گوید من متعجب شدم و متعجب گریدم  
با خود گفتم اگر درین مسجد بر حنی بنودی وصی و بر عجم او را این  
سرتبه بنودی که کشد او را چنین عذاب کردندی پس ترسار  
بکشودم و کما اسلام بر میان بستم و از روی اخلاص مسلمان  
کردیدم . می مهر علی بود و وجودت بجوی . بی حبت علی  
مایه و سودت بجوی . با الله که در علی امامت بنود .  
و تو فر صد قبله و محراب و سجودت بجوی . و تو فر اول  
آلهی در آمد را بنود بحبت محمد رسول الله و علی ولی الله و اهل و اولاد  
نامدار عالی مقام اربابان منور گردان بوستان سینه دستان

بریا چنین مودت انشان شرمین کردان در روز جزای می عیود  
بترا بوسیده شفا عت شاه شهنا پدیرجات عالیات جنة  
شرف کردان . یا اربیحان زنده دلی بخش مرا . و از زنده دلی  
لم تری بخش مرا . جرم و گنهم اگر چه پیش از پیش است  
با اربیح محمد و علی بخش مرا . یا اربیح صفای مصطفی بخش مرا .  
یا اربیح یونفا می تقضی بخش مرا . یا اربیح بخی عصمت زهری تیر  
کز لطف پشاه کربلا بخش مرا .

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی رفع درجات الشهداء فی علی علیین . و اوصفهم  
الی جنات النعیم متکین علیها متقابلین . ارسل الیه کافرا العالمین  
و سوا شافعالذوب العاصین . و صیر اولاده الطاهرین هادیین  
لالام طریق الحق المبین فطوفی بین زین قبله بحبته آل المصطفی  
و شرف لسانه بنش محاسن اولاد المتقین انوار عبود الناطقین  
و قیل لمن خالفهم و قتلهم بالسم کما سمعتم احوال نور حرقه

سید المرسلین . و نور حدیقه امیرالمؤمنین الحسن المجتبی باقی الائمة  
الرضیین . و شهید آله العالمین و خیر الناسین . و شهداء  
سید المرسلین و خاتم النبیین . و منتهی مظهر انوار الصدوق و البیتین  
مروی عن سید الانبیاء و سید الانبیا قال ان الله تعالی  
اذ احب قومنا ابتلاهم ان در درج طه و ان اخترج بطحا  
بر تو شمع جمع الهی که هر اصداف الطافی نامتناهی سید سادات  
منبع ان باب سعادات . همان ابیت عندنی صاحب الایام قبلی  
طاهر سلائی که بریدش . سرخیل مقربان مریدش . سلطان مرسل  
امام محمد . سرد قتل صقیامحمد . فرمود که بیهستی که چون  
خدای تعالی قومی را دوست دارد کربلا و اندوه برایشان کجا  
و مقدرات که محنت با ندان محبت باشد و بلا بمقدار و لا نازل  
شود هر که در راه دوستی حق از همه ره روان در پیش با شهید  
هر آینه مشقت و بلیت او زنده پیش باشد . هر که از ذوق محبت پشتر  
سینه اش از زخم محبت ریشتر . در بعضی از کتب اسمانی آمده که  
ای آدمی چون در برابر تو کشاده شود و اسباب برنج و محنت



برای تو آماده کردد روشن ساز چشم خود را و شاید شو که  
آن طریق انبیاست که بنوی نمایند و ابواب فتوح اولیاست  
که بر تومی کشاید و چون محقق شد که سلوک سیل بلاصفت  
انبیاء و حرفت اولیاست و هر چند بلا بر ملک عطا پیشتر است  
این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جمله انبیاء هیچ یغیر آن مقدار  
جفا نکشد که پیغمبر ماکشید و اهل بیت هیچ را آن بلا و سخت تر شد  
که با اهل بیت پیغمبر ما رسید و از جمله قصه شهادت امام مؤمن  
آن مبتلا با انواع بلا و اصناف محن یعنی شاهزاده حسرت که دید  
دوران چنان جفایی ندید و کوش سپهر از آن گونه مصیبتی بشنید  
• دای گوید که چون امیر المومنین علیجو امر رحمت حق  
پیوست امام حسن منبر بر آمد و خطبه بلیغ بخواند و گفت  
ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که پیشین  
مثل ندید اند و آینه کان مانند او نخواهند دید و او امت  
را بچند دعوت می کرد و من شما را بطریق هدای خولم  
من طریق سعی می آم بجای پس لانسان الاناسی القفصه

مردم بیعت کردند باحضرت و او کسی که دست اعتصام بدین  
مثابعت وی نزد قیس بن سعد عباده انصاری بود و در کربلا  
چهل هزار کس به بیعت شاهزاده درآمدند اما چون خبرها  
امیر المومنین بحاکم شام رسید باشتصد هزار مرد بر عزم تسخیر  
مالک عراق روان شدند و چون امام حسن برین اطلاع یافت  
با چهل هزار کس از مردم کوفه بیرون آمدند و در مدینه الرحمن  
نزول فرود و قیس بن سعد را با ده هزار مرد مقدمه لشکر  
تعیین فرمودند و چون از آنجا کوچ کردند و بمثل دیگر فرود  
چند روزی توقف فرمودند تا الاغان آسوده کردند  
لشکر این از توقف شاهزاده چنان فهم کردند که انحضرت در  
حرب ندارد آن کوفیان بی وفا و آن ستمکاران دغا بر امام  
یا غی شدند و یکبار ریل پرده وی درآمدند و هر چه دیدند غارت  
کردند حتی باطنی که شاهزاده بر آن می نشست بنا را ج بردند و  
ردای مبارکش از گردن شریفش بیرون کردند پس آن امام  
معصوم سوار شد که بیرون رود از میان ایشان ملعونی

در کربلا کاه نشسته بود بیکبار بیرون ناخست و خنجر برد آن  
مبارک انحضرت تر که با سخنان رسید عبیده با مجی دیگر خنجر  
از دست او بیرون کردند و آن پلید را پاره پاره ساختند و  
شاهزاده را بخورد و بچشود در قصر بعضی نزول فرمود و جراحان  
بعلاج زخم امام اشتغال نمودند تا شفا یافت اما چون شاهزاده  
این چاره از کوفیان ملاحظه نمود و آن مختاصه که باید پیش  
کرده بودند بخاطر گذرانید دشمنی از ایشان سرد شد و با خواص  
خدام خود و عبیده نهاد و با وجود آنکه امام حسن کوشش کوفیه  
بود کفر شام لعنهم الله را قی نشدند و نمی خواستند که انحضرت  
بر سر تربت جد بزرگوار خود ساکن شود و ملاح وقت درمان  
دیدند که انحضرت از ستم لجاجت قدم در پای دیه فوات همد  
تجهیه آن برداختند و او را جمعی را از لواتید بصره را بکشدند  
تا بر طایفه از ملازمان انحضرت بشنخون آوردند و هشت  
کس از ایشان بقتل رسانیدند و آنچه مانند نیاه با انحضرت  
آوردند بعد از آن انحضرت سفر اختیار کرد و آن جماعت طریقی

خدمت بر می داشتند تا بشهر موصل رسیدند و بر پیش  
موصل عم مختار بود و او را سعد موصلی می گفتند چون  
از قدم شاهزاده فوقف یافت با نزل و علوفه بسیار ملازمه  
انحضرت شنافت و در پای انحضرت افتاد و وظایف نماز بر من  
مرساید و اظهار بخت و سرور کرد نقل است که از آنجا  
سوجه دمشق شدند و چند روزی آنجا توقف نمودند  
و از آنجا عزت مدینه نمودند و در راه بازگشت ایشان  
بر موصل افتاد و در موصل شخصی بود که با انحضرت دعوی  
یکجفتی و هواداری کردی در خانه او فرود آمدند و قبل  
از موصل آنجا اب و از مال فریب داده بودند و شیشه  
زهر هلاهل نوی فرستاده تا در وقت فرصت در مطعمی  
یا مشربی با انحضرت خوردند آن بی سعادت از برای حطام  
نحانی دنیا نظر از نعیم باقی عقی برد و خسته و دین درست را  
در بازار بنا درستی چند می اعتبار فروخته و آن کار قبول  
نموده چون انحضرت در خانه او فرود آمد میان چند همکاری



بربت و سه بار از آن تر هر بوی خولایید هیچ بار کارگر نیاید  
اما شاهزاده هر بار در بخورد می شد و چیزها در خاطر آنحضرت  
می گذشت و بنیان حال مضمون این مقاله می فرمود که  
از کس و وفا بجو که بعالم وفا نمایند. بنشین غریب و  
که بیک آشنا نمایند. حرمت گناه کرد و وفا از میان رفت  
نهرین هر دو دل به بر که در ایام ما نمایند. چندانکه بکرم بجهان  
کناف کار. خورنج و در در و راحت جور و جفا نمایند.  
قصه شاهزاده هر گاه رنجور شدی دعا فرمودی و حضرت  
عزت شفا از زانی داشتی آن ملعون بر با عشایر این قصه  
نامه نوشت که سه کمره او را زهر دادم کارگر نیاید این نوبت  
مقدامی زهر هلاهل فرستادند و نامه نوشتند که جهل ما  
تا ازین زهر قدری بوی خورانی که اگر قطره ازین زهر در ریوی  
محیط تر زندهه جان نوری بی جان شوند قضا را آورنده  
نامه بیای در سختی رسید و از شتر فرود آمد طعامی بخورد  
در د شکم بروی مستوی شد و بخورد کردید کرکی سیاه گریه

از میانان در آمد و او را هلاک ساخت شتر خواست که بگیرند  
مهاش بر درخت پیچید و تا بجا ماند مقارن این حال لا ترم  
امام حسین با جگر سینه و آن حال مفاصل نمود و شتر از درخت  
باز کرد و متاعهای صاحبش ملاحظه می کرد شیشه و نامه بیرون آمد  
فکمالا نرا برداشته نزد شاهزاده آورد انجاب مطالعه  
فرمود و تا کسی بر آن مطلع نشود و موجب خجالت آن بدبخت  
نگردد در زیر صلی نهاد اما رنگ مبارکش فروخته کردید  
و تقییر عظیم در آنحضرت واقع شد حضار مجلس هر چند سوال  
کردند که این نامه چیست و درین شیشه چه چیز است جواب  
ایشان با نری داد و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل می فرمود  
و مردم بآن مشغول می داشت سعد مصلی آهسته دست در زیر  
مصلی آنحضرت کرد و آن نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه  
پس فریاد و بی جنت و دت و با بی آنحضرت بیوسید و کنت این  
رسول الله ما را رخصت ده تا ازین بدبخت بهر بیم که صورت  
این واقعه چگونه بوده است امام حسن فرمود که نمی خواهم

بعد از چندین خدمت که از او واقع شده از جانب من شکرانه  
با و رسید سعد درین باب مبالغه از حد گذارید و آن بدبخت  
را طلبید و گفت از تسول می دارم گفت بگوی سعد کنت حضرت  
رسالت با تو چه جفا کرده است کنت من بخدمت آنحضرت نرسیده ام  
و حاشا که از آنحضرت جفایی کسی رسیده باشد کنت میرالمؤمنین  
را دید و از او هیچ رنجی نپوشیده است کنت مدتی از آنحضرت  
بوده ام و هرگز عیار من بر خاطر من ننشسته است سعد کنت  
پس تل چهره من داشت که با جگر کوشه مصطفی و فرزند علی  
انجنس عداوتها می ورزی و این قصدهای اندیشی اینک خط تو  
که بشام فرستاده که ویرانه با زهر دادم و کارگر نیاید و اینک  
جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل فرستاده اند آن بدبخت  
انکار کرد و گفت من ازین مکاتب خیر دارم فکمالا ترم  
سعد آن ملعون را بگریزند و می ترند تا هلاک شد پس شاهزاده  
از موصول روت رفت و عزیمت مدینه کرد و والی مدینه در آن  
وقت مروان بود و او بظاهر شاهزاده را دوست می داشت

اما فعلا در مقام دفع آنحضرت می بود و تدبیرهای اندیشید  
تا چندین مکر و حیله قدری زهر نزد اسام فرستاد و او عزیمت  
قتل جگر کوشه مصطفی با خود تقسیم داد. بیاد آن که ازین  
مهر جوید که در شوره بیابان کل نروید. پس در محل فرست  
قدری از آن زهر با عمل میخته با آنحضرت خولایید و زبان  
حال آنحضرت مضمون این مقاله مترجم می شد. ای دل فدای هر  
د مادام می کش. که پیش رسیده بلا و کمر که می کش. چون  
شکر جام هلاهل می نوش. چون دست نمی دهد فرج نمی کش  
پس شاهزاده از خوردن عمل رنجور شد و شب همه شب قی  
فرمود و درد شکم می کشید چون صبح دیدید بر روضه آنحضرت  
رسالت که دار الشفاء در دستانت رفت و خود را در عینه  
علیه آنحضرت سالیله شفا یافت و بمنزل خود مراجعت نمود  
اما در خواستار بدکان شد و دیگر در خانه او چیزی نمی خورد بلکه  
انرا خانه مادر نام یا خانه امام حسین شام و چاشت آنحضرت می خورد  
تا روزی خانه اسام در آمد اسام کنت ای سید از خرمنا سنا نهادند



قدی رب آورده اند اگر میل فرمایید پیارم شاهزاده بخواب  
تر میل تمام داشت فرمود بیا براسما رفت و بعضی را بزهر  
بیا لود و علامتی که خود می دانست بران کرد و بعضی را بجای  
خود بگذاشت چون حاضر ساخت حضرت امام فرمود  
ای سما تو نیز در خوردن موافقت نما سما خرمای بزهر  
نا آلود می خورد و شاهزاده از زهر و نوع تناول می فرمود  
تا هفت خرمای زهر آلود بخورد در میان گوش هم برآمد  
باز کشید و از خانه بیرون آمد و در خانه امام حسین فرستاد  
و باز شب تا صبح می نالید و چون روز شد باز بر روضه  
حضرت رسالت آمد بادشاها در هکت دآر اشفا رحمت است  
در چند نایم اینجا بصر در مان آمده بار دیگر بر جانیت جد  
بزرگوار خود شفا یافت باز گشت و بال سگت از دی روز  
باز که در خانه تو خرما خورده ام در خود حالهای عجیب معاده  
می کنم سما هم بر آمد و کنت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و  
باشما در خوردن مشارکت می نمودم شاهزاده چشم آلود بر خاک

و از خانه او بیرون آمد و بزبان حال می گفت بس ناخوش  
تیره روز کاری دارم بس در هم بیته کار و باری دارم  
غمزه شده ام میان کردای بلا با آنکه من از میان کناری دارم  
پس بر آنرا اهل بیید و کنت دو سال است تا من درین شهر  
بگرو زتن درست نبوده ام حال می خواهم که دوسه روزی  
بموصول روم و هو را تبدیل کنم یا شد که صحتی روی نماید  
چند وقتی از کید اعدا بر آسایم پس با ابن عباس و بعضی از  
خواص خدام خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر  
وصول انجنای بموصل شنیدند اولیا بمنج و نازان و اعدا  
محزون و کدازان شدند و در دمشق نایبای بود که  
بغایت دشمن اهل بیت بود چون آنحضرت بموصل آمد با خود  
کنت کسی بمن کمان فتنه نمی برد هیچ به آنرا نیت که طرح  
دوستی افکنم و در وقت فرصت کاری کنم که مقدر درین  
باشد پس نسان عصایی که داشت بزهر آب داد و روزی  
گذرا و بر مسجدی افتاد که امام اینجا نماز میکند از بخدمت آنحضرت

آمد و اظهاره لوص عقیدت کرد و دیگر هر روز می آمد و  
آنحضرت استماع می نمود و در عقب آنحضرت نماز می گذارد  
و در وقت استماع حدیث می گریه می اما در این در اندیشه آن  
بود که کی باشد سان عصا را بعضوی از اعضای وی برسانم  
و این زهر در بدن او نفوذ کند که اگر هزار جان دارد یکی  
ببرد روزی شاهزاده نماز گذارده بود و از مسجد بیرون آمد  
بر در مسجد نشسته بود و بای راست بر بالای بای چپ نهاده  
با یاران در سخن بود که کور از مسجد بیرون آمد می رفت و بر  
عصا بر زمین می زد فضا را سر عسای او بزیشت بای امام آمد  
و کور در یافت پس بقوت هر چه تا مترسان عصا را فرو برد  
آنحضرت آهی نزد و بیفتاد فی الحال بای میا گوش ورم کرد  
و خون از سر زخم روان شد عبدالله عباس و یاران آن کور را  
بگرفتند تا بر نجان آنحضرت فرمود بگذاردید که چنانچه بیدین  
ظاهر کور است و بیدین باطن نیز باینست و در ترقیامش نیز  
کور بمعوت خواهد شد و را بگذاشتند بشاب برفت و فی الحال

کولر

آنچشم مردم غایب شد و شاهزاده از درد پای آغاتر  
نال کرد و فرمود میخواستم چند روزی از سخت و بلا  
و مشقت و عذاب و کید اعدا و جور اهل جفا بر آسایم خود  
هر جا که میروم سخت ترین و بلا هوشین است پس جراح  
آوردند چون چشم جراح بران زخم افتاد کنت این آهن را  
بزهر آب داده بوده اند و ما حش بقصد زده سوخت  
با این رسول الله نکذاشتید که آن کور را بجای و سزار آسایم  
فرمود او خود بمکافات عمل خود خواهد رسید القصة جلع  
مرد دانا بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عرق آنحضرت  
بیرون برد و یاران در طلب آن کور می بودند تا چهارده  
روز بگذشت صبح یازدهم بجای شام میرفت قضا را  
درمان وقت با و رسید دید که همان عصا در دست دارد  
چون عباس بر وی افتاد بر خود یل زید عصا از او گرفت و بر  
سر و روی وی می زد تا پاره پاره شد پس غلامان را فرمود  
تا سرش برینند و سعد با برادر نهاده خود مختار بیامردند





معداری همه بیاوردند و آن کوز را بسوزانیدند و آنحضرت  
 متوجه مدینه شد چون بمدینه رسید همچنان زنجور بود  
 دیگر بازم ایستاده قدری الماس و عقد جوهری از پیش  
 مروان نزد اساقفستان و آن ملعونه بتدبیر قتل امام حسن  
 مشغول گردید اما هر چند می کوشید و حیل می اندیشید فرست  
 نمی یافت بواسطه آنکه آنحضرت نجافته او نمی رفت بلکه از سر  
 امام حسن منظری ساخته بود که شب و روز انجام می داد  
 آخر شب بست و هفت صفر اساقف قدری الماس سوده بر سر  
 و روی بآن منظر نهاد و با خود گفت اگر کسی سرا به بید  
 و پرسد بگویم پیش ازین طاقت معارفت امام حسن ندانم  
 و اگر کسی من را نبیند کار خود بازم و باز کردم پس ایامی لای  
 منظر برآمد دید که امام حسن تکیه کرده است و دختران  
 و خواهرانش بر او می ایستاده اند و کوزه  
 آبی که بر بالین شاهزاده نهاده بود برداشت دید که  
 سر کوزه را بسته اند و مهر کرده اند الماس سوده را بر آنجا

رخت و دست بمالید تا فرو رفت و مهر را خلی ترسید  
 بعد از آن از منظر فرو آمد و کسی او را ندید اما چون  
 زمانی برآمد شاهزاده از خواب در آمد و خواهر  
 خود زینب را آواز داد و گفت یا احتیاح حالی جدوید  
 و ما درم را در خواب دیدیم آبی بیارتا وضو سازم  
 و خود دست دراز کرد و کوزه بر گرفت دید که مقرر حال  
 خود است در می آب در کشید و گفت آه این چه آب بود  
 که از خلق تا نام بر هم برید پس امام حسین را بطبیله چون  
 شاهزاده حسین بیامد بغل باز کرد و بکند بگردا در سر گرفتند  
 و گفت ای برادر پدر و دایه باش که وعده دیدار بدارم القرائت  
 ما با هم فراق را نهادیم و شدیم **صد چشمه خون دل کشا**  
**کام دل ما تو بودی اندر عالم** ما کام بنا کام بدادیم و شدیم  
 ای برادر حالی جدوید و ما در خواب دیدیم که دست  
 من گرفته در بر یا ضجنت میکرد ایندند و حور می قصور  
 و فر السرو بر من می نمودند و جدم می گفت ای فرزندان شاهزاده

که فرزند ما خواهی بود و من ازین کوزه آبی خوردم که  
 از خلق تا نام بر هم برید امام حسین فرمود من چشم تا چگونه  
 آبی است شاهزاده حسن کوزه را بسته و در زمین زد چنان  
 بیست و آجها بر رخت راوی گوید که آن موضع از زمین که  
 آب باورسید بود بجوش آمده بشکافت پس شاهزاده را  
 شکم باد که در گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب بر آمد  
 پس فی سر شاهزاده افتاد طشتی در پیش وی نهادند باین  
 پان جگر و احشای وی در طشت می افتاد و آنحضرت ناله می کرد  
 که رخت سونش الماس بر سره در قدحش **که رخت**  
**از آن آب خوش کوه حسن** در اندرون صد و هفتاد بار شد  
 جگرش بمنه ز راه کلور رخت در کفای حسن لبش که مایه  
 تر یاک بود شد بر سر **فغان** تر یلخی شهید شکر شاد حسن  
 شان خون بچکاند رحم آوریده **جراحت جگر چشم اشکان**  
 اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک آنحضرت سبز شد رسید  
 که رنگ من چه طالع ابرو گفتند سبزی میل کرد پس امام حسن

بر سر او کرد و گفت خدیب معراج ظاهر شد و هر دو دست  
 در گردن یکدیگر کردند و رو بر روی هم نهاد می گریستند  
 گفتند یا بن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر ده آنحضرت  
 فرمود که جدا ما را جبر داده که در سب معراج که مرا با شما  
 بردند و در وصات جنات بر من عرض می کردند و درجات  
 هر کس از اهل ایمان من می نمودند دو گوشک دیدم هر دو  
 بیک اندازه و بیک قانون یکی از من سر سبز و یکی از یاقوت  
 سیخ از رضوان خازن جنت بر سیدم که این گوشکها از آن  
 کیت گفت از آن امام حسن و دیگری از آن برادرش امام  
 حسین است کتیم چرا هر یک رنگی است رضوان دیر جواب  
 می داد از چهره سوال کردم گفت قصر سبز از آن امام حسن است  
 که دردم آخر رنگ او سبز شود بواسطه آنکه او را زهر دهند  
 و گوشک سیخ نام از امام حسین است که در محل زقن از دنیا  
 رنگ او سبز شود بواسطه آنکه او را شهید کنند و در جوار او  
 بخون آغشته کنند اما چون شاهزاده این حدیث نقل فرمود

جواب الهی



دست در کردن یکدیگر کردند و چنان زاری می کردند که هیچ  
طاقت شنیدن آن نبود حاضران نیز می گریستند و گویا  
از دیو دیوانه دران گریه زار موافقت اهل بیت پیدا  
نمختار و جبهه کرامی نمودند بگذر تا یکرم چون بس در  
بهاران گزینک گریه خیزد روز و داع یاران با ساریان  
بگویند احوال آب چشم تابش تر نبندد محل سوزن بازان  
و کدام دل را تحمل کشیدن با مرفاق تواند بود و کدام دیده از  
عهده اشک ریزی این مصیبت جان سوتر بیرون تواند  
آمد **کرم بقدر سوزش من چشم من بگریستی** مرغ و ماهی در  
غم من تن بتن بگریستی **زهر کوبتا زهر جام دشمن آوردی**  
وز سر حرمت چو نهرا چمن بگریستی **حال یا قوت لبش کز زهر**  
**زنگار فام** **گر بدیدی عقیق اندر من بگریستی** **لعل گران کوب**  
**الماس دیدی بر من** **خون شدی و ز سوزان فخر من بگریستی**  
**نقل است** که در وقت رفتن از دنیا امام حسین بر این شاهرا  
حسن نوشته بود کنت ای برادر پر که کان داری که ترا زهر را

شاهرا ده کنت از برای آن می پرسی که او را بکشی کنت آری فرمود  
اگر آنکس است که من کان می برم غضب خدا از من سخت است  
و اگر او نباشد روانی دارم که بی گناهی را برای من بکشی  
رفتیم و غم عشق تو در سینه نهیم **با هیچ کسی حال دل خوش**  
**نکفتیم** **اما در خیار آمد که آنحضرت اسما را در خلوت طلبید**  
و گفت ای بانوی ناسازگار من وای یار من وای جفاکار من  
بدانکه کرم و ز زیدم و برادران و فرزندان را از حال تو قوت  
نکرد ایندم و پرده از روی کار تو برداشتم و هم ترا  
بجمله قیامت انداختم از خدا ترسیدی و از من هیچ آرزوست  
دامن گیر نشد که حق صحبت مرا بر طرف نهادی و با چون  
دوستی اینچنین دشمنی کردی دوستان باد و ستان این کنند  
و با چون من یاری می جویی این کنند **ای یار کسی می سپیدی**  
و آنکه چون یار وفادار گشده **تو دوست مگو دشمن خود گیر** مرا  
کس دشمن خویشی چنین نزار گشده **بعد از آن روی از روی**  
بگرد آید و کنت امید دارم که بمقصود و مراد تو می

و مطلقاً که داری یابی پس امام حسین را طلبید و فرزندان  
و برادران را جمع کرد و بتقوی و طاعت و عفت فرمود و نقلی  
است که ام کلثوم را گفت ای خواهرها مدار من وای یادگار  
مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر کن ام کلثوم قاسم  
بطلبید امام حسن قاسم را در بر گرفت و در روی وی می مایید  
و می گریست پس دست او را بدست امام حسین داد و کنت  
ای برادر فلانه دختر خود را نام زد قاسم من کن و چون وقت  
در رسید بوی سپهر نظر شفقت از وی بماند مگر که قاسم بفرمان  
من مبتلا خواهد شد عبارتی بر جبهه او می نشیند پس چون  
شب بیت و غم صفر درآمد حال بر آنحضرت بگردید دیدید بیاید  
بر هم نهاد و امام حسین کنت ای برادر میخواهم که در آن دم آخر  
مرا از حال خود واقف سازی امام حسن فرمود که در آن وقت  
کسی چه داند که چه حال است اما دست مرا نگاه دار چون دست  
ترا بنشارم گوش بر دهن من نه چون **ای از شب بگذشت**  
در حال آنحضرت تعیین تمام واقع شد بیچاره دست برادر را بفرزد

امام حسین گوش داشت که چه میگوید آهسته می گوید قیل می لا  
انک من الامنیس بر دیده باز کرد و کنت ای برادر حسین فرزندان  
بارد بگریه و سفارش می کنم و ترا بخدا می سپارم و با او از بلند  
کله شهادت بر زبان راند و رضوان آنکه عندنا لزیفی چون  
مای برافراشت **وا حسرتنا که سر روان از خون برفت**  
یعنی که نوردید زهر حسن برفت **از شوق کیسور و کمر لاله**  
**گشت خون** **و زهر رویش آب گل و نستر برفت** **یعقوب**  
**وار دیدن ترکس سفید شد** **کز مصر تا یوسف گل پرهن**  
برادران و فرزندان تجویز و تکلیف وی قیام نمودند و سر بر  
کرامتش نهادند و بگورستان بقیع بردند و نزد جده اش فاطمه  
بنت اسد دفن کردند **اما بعد تغزیت مروان پلید کنت**  
حسین بن علی سردی دلبر است شمل بخواد کرد و از بی فتن برادر خود  
رفت اگر اسما از ترس خود بگوید که الماس و زهر مروان فرستاد  
بن علی خاموش نشود **و هاشم در خورشید و ان فتن کردد** که بعد و  
که باب در بای محیط فرو توان نشاند پس با اسما پیغام فرستاد که



چه نشسته بر خیز و ناپای داری بگریز که بنوهاشم در اندیشه تو  
اسما خورد ترسیده بود و از عمل خرد پشیمان شده فی الحال بگریخت  
و نجات مروان بر مروان او را با دو غلام و سه کنیزک بنام فرستاد  
و نامه نوشت که ز چهارم که این زن را پنهان کنید که اگر ز منی ازین  
قصه فاش شود قتل خفته خفته بیداد شود و شمیرها از غلاف پر  
آید اما چون نامه و اسما بشام رسید و الی شام اسما را طلبید و آن  
کیفیت احوال پرسید اسما در استاد و هر چه کرده بود از اول تر  
در طعام کردن تا آخر الماس در آب انداختن تفصیل باز گفت  
بعد از آن گفت من بجهت خوشنودی تو و محبت برید این کار کرده  
و بطعم کلی خشم خدا و رسول خدا و عذاب دوزخ اختیار کرده ام  
حاکم شام گفت لعنت خدا بر کسی باد که در قتل امام حسن سعی کرد  
تخصیص آنکس که از شام زهر و الماس از برای مروان فرستاد که او  
پیش تو فرستاد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول خدا نترسیدی  
ای بی سعادت بر کیسوی نافته بافته معطر آنحضرت رحم نکردی  
توجه لایق بریدی با جگر گوشه مصطفی آن کردی با برید چه خوا کرد

اسما گفت تو که اینهای دانی چرا سعی می کردی و من بوعدهای تو  
از راه رفته ام او گفت مرا و خود را بدوزخ انداختی و در جهنم  
و رسول خدا عاصی شدی اسما بنیادگر بر کرده و سه شب از روی بخت  
و نه آب خورد و تیربان و می گفت و ای پر من که دین از دست بداد  
و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده در من گرفت  
بس بعد از کسه روزی فرمود تا او را در دم اسب بستند و می  
تردند و حکم شد تا او را بخیزد و قیل برود اما چون بیدار  
خیزد رسیدند طوفانی پیدا شد و مادی غبار آینه طارک گشت  
و او را در مر بود و دیگر کسی از نشان نداد هر که بدی کرد  
به بدی باشد هم به بد خویش گرفتار شد بجهنم تمام محاربان  
کوفه و شام از سپاهیان و نظار کمان و ناله که حاضر بودند  
اما بقتل امام حسین شادی کردند آبی بخورش می خوردند و می  
بآسایش نزدند و اندک زمانی را هر یک بعضی می که سبب عبرت  
عالیان بود هلاک شدند در کتب الغریب آورده که بعد از  
شهادت امام حسین جابرین برید از روی علم مبارک آنحضرت



بر سر نهاد دیوانه شد و دماغ او بمونیه خط پیدا کرد  
که او را زنجیر کردند و در آن بند و زنجیر رخت بستند  
ملعون دی که قبض مظهر آنحضرت ببوشید مبر و صر شد  
و در آن پراهن هفتاد سوراخ زخم تیر شمرند دیگر اسود  
بجمله شمیر آنحضرت بر گرفت علت جذام پیدا کرد و خوره  
در اعضای پدید وی افتاد و بعد از آن بجهنم رفت بدخنی  
دیگر جوشن شاهزاده بر گرفت از محفل بیفتاد و یاق کوی  
و دشنام بزد می داد و مردم سنگ بر وی می زدند تا آخر کینه  
بیازی سنگی بر سر وی نهد که مغز در دهن وی افتاد در شام  
البیوق آورده که بدخنی در مدینه خطیه خواند و بقتل امام  
اظهار بپاشت کرد شب در مدینه آوازی شنیدند و کسی را  
نمی دیدند که بپتی چند می خواند که یکی از آن ابیات اینست  
ایها الجاهلون قتل حسینا ابشروا بالعذاب و التخیل  
و ترجمه ابیات اینست که ای جاهل جاهل بقتل امام حسین مرده  
بادشما را بعد از دوزخ و ترجمه بیت دیگر اینست که هر که در

وزمین است بر شما نفرین می کند حتی ارواح انبیا و ملائکه مقربین  
و معنی بیت دیگر اینست که ای قاتلان حسین شما لعنت کرده  
شدن اید بنیان پیرد او دینی سلیمان و بزبان عیسی علیها السلام  
پداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت  
یا رب یحسب آن شه پاکیزه نسب ان معدن علم منبع خلق و  
ما خسته دلان که نامی کهنیم از رحمت خود بخش بار بر ما  
بگویم در توجع نام حسرت مدینه بکرم بوظیفه از سبب بقتل  
بسم الله الرحمن الرحیم و نه دست  
الحمد لله الذی علی منازل الأبرار من المنتسبین الی عتره المصطفی  
المصطفی و المرتضی للمزکی فوق السموات العلی و وفقهم لاتبیان  
با و امن بالقلب و اللسان بالجهد الاوقی و اجتهدوا فی قمع اعلاء  
الدین و الاشارة فجزاؤهم عندنم جنات عدن تجری من تحتها  
الانهار و اعدوا لهم فی الذلک الاصل من النار فطوبی  
لذی استحل امر الائمة المهاجرین الی التعظیم و التبجیل کالغریب  
الشهید القلیل سلم بز عقیل علیه و علی اولاده الرحم من الله الخلیل



و منهد ۴ خالق البریات و منهد ۵ سید الشهدا و منبع امرای  
 السعادات و منهد ۶ صاحب الکلمة و المقامات صلی الله علی خیر  
 خلقه محمد و آلہ الغایبین بالدرجات العالیة **روایت**  
 الامی العزیمی المکی المدنی ابی القاسم محمد بن عبدالله بن محمد  
 المطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله انه قال ان الله اذا بعث  
 له من الله منزلة لم یبلغها بعلمه ابتلاه الله فی جده او ماله او  
 ثم صبره علی ذلك حتی یبلغه المنزلة التي سبقت له من الله  
 روایت است ان انما همای هوای سیادت بضای سمای سعادت  
 دلیل سبیل شهادت رفیق بیر منزل حسنی و زیاده مقتدای  
 نمره چاهدودن فی سبیل الله پیشوای فرقه فاتبعونی بحبکم  
 شهسوار معرکه جاهدوا الکفار و المناقین صف سکن میدان  
 و اعرض عن المشرکین ای حق ترا ستوده و احد نهاده نام  
 جا تھا فدای نام تو یا سید الانام فرمود بدرستی که بنده از کان  
 حق که پیشی گرفته باشد از برای او از نزد خدای تعالی منزل و  
 مرتبه که بنده بجز خود بآن نرسد پس حضرت عزت بحکم بالغة



آن بنده را برای یافتن آن منزله مبتلا گرداند در تن او یعنی تن او را  
 با عراض و امراض گرفتار کرد تا در یا ابتلا در مال و منال او یا  
 که از تلف کرداند و او را محتاج و بی برک و نوا سازد یا امتحان  
 در ولد او باشد یعنی بیوه باغ کشت را بخزان فنا از شاخسار  
 نرند کافی برین تا پس آن بنده را صابر کرداند بر بیلیات نال او  
 بواسطه صبر بر کشیدن این محتاج برسد بان منزله که از حکم آن  
 از برای او سبقت گرفته ای عزیز مترهای رفیع و منصبهای شمع  
 و درجهای بلند و مرتبهای ارجمند نامزد بلا کسان وادی محنت و  
 نامرادان تا و به شقت است نه از عفت است که شعله آتش محنت  
 در چاهای اولیا انداخته اند و تباب شعله حرمت حکم صدیقان  
 خون ساخته اند پس مرد راه و عارف آگاه و جوینده و درین  
 درگاه آنکس است که هر جا متاع خواری پند بخیرداری آن  
 بر خیزد و هر جا طایفه بلای پیداشود رخسار مستلیم پیش آورد  
 و هر جا بنجرستی از نیام در باضت بر کشند جان با استقبال آن عرض  
 در دام بلای تو گرفتار نم غمهای ترا بجان خویدارونم



مشغول شد و پیش از صبح بمنزل خود مراجعت نمود و شبی  
 بسر تربت مقدس و شهید معطر آنحضرت آمد و بعد از آنکه  
 طاعات و عرض حاجات و آدای مناجات کربان کربان سر خود را  
 بر قبر قدس آن سرور نهاد بخواب رفت در واقعه چنان دید  
 آنحضرت با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و امام حسین را بسینه  
 خود بازنهاد و میان هر دو چشمش بسوسید و گفت ای حسین  
 کوی می بینم که امت من عنقریب در کربلا ترا شهید کرده اند و  
 تو در آن حال نشنه باشی و ترا آب ندهند ایشان در قیامت  
 از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین بدو ما در بر آورد  
 همه مال و محزون تر من آمدند و بیدار تو اشتیاقی تمام دارند  
 تو نیز غموم و اندوه نال نزد من خواهی آمد یا حسین ترا در  
 درجائیت که از بدون شهادت در نتوان یافت امام حسین  
 در جواب گفت یا جداه مرا براجعت دنیا احتیاجی نیست مرا بگریه  
 با خود بقبلا ندر کار آنحضرت فرمود که ترا از رجوع بدینا چاره  
 ناشهادت یافته بشوای عظیم برمی پس امام حسین پیدار شد

جان بازی عشاق اکر ت هست هوس اول که قدم نرند درین راه  
 روایت است که بعد از شهادت امام حسن امام حسین چند نفر  
 در مدینه اقامت فرمودند و وقتی که والی شام از شربت کل نفس ذائقه  
 الموت جوعه چشید ملازمان اجتماع نمودند و بزید بیدار حاکم  
 ساختند و جمعی کشیدند بیدار بیره پعت او در آوردند و چون امام  
 از پعت بزید امتناع نمود که عدالت آنحضرت بر میان بستند  
 بگریه و جلد در مقام دفع آنحضرت درآمد پس امام حسین صلوات  
 وقت در آن دید که متوج کعبه معظمه شود راوی گوید پیشی  
 بسر روضه حضرت رسالت رفت و سلام کرد و گفت یا رسول الله  
 منم فرزند دختر تو فاطمه منم آنکس که در وقت رحلت اتمه را بر تو  
 من وصیت کردی و شرف اولاد خود را در نیکه اذکر که  
 الله فی اهل نبی با بر نمودی ایشان ترا کآن که بیکر انکاشتند  
 و مرا محروم و بی بهره گذاشتند یا رسول الله این مجلی بود از بی  
 و نایبی جفا کاران و چون با تو ملاقات کنم صورت و قایم را  
 بتفصیل بگویم بعد از آن امام حسین بسیاری بگریه پس همان



حال جد بزدگوار در نظر و بشارت شهادت قشره و وصول  
بدرجات عالیات جنات در گوش بمنزل شرافت و اهل بیت با  
جمع کرد و صورت واقعه تقریر کرد اقربا و اجا اندونانک  
شدند پس امام حسین شب دیگر بمبارت برادر خود امام حسن  
رفت و وداع برادر کرده بترتیب ما در آمد و وداع مادر  
کرد و در جوف لیل بترتیب مقدس مطهر نوی آمد و بعد از  
زیارت و ادای طاعت بخواب رفت در خواب می پدید آنحضرت را  
و میفرماید یا جداه از جای امت پیمان شده ام و بضروقت  
از خواب بیدار تو محروم می مانم آنحضرت فرمود که نزدیک شدن  
بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده  
نازین تو مجروح شده بسیار رکت از بدن جدا گشته  
افتاده تن بجاک ره و سر شده بشام آه از شهید بی سرو سامان کربلا  
راوی گوید که در آن شبی که کوی روی کلنا را آنحضرت  
ز عطرانی شد و موسی مشکبار وی پر کرد و عبا گرفت امام  
فرمود من بش سیدم گفتیم یا رسول الله این چه حالت است کبر شما

ش

شاهد بیکم فرمود این نشان خالک کربلاست پس امام حسین  
از خواب در آمد و بشهادت متعجب گشته عزیمت حرم مکه  
جزم کرد و در شب جمعه چهارم شعبان المعظم سنه ستین  
اهل مدینه را وداع کرده از مدینه بیرون آمد و از راه آن  
و شایع عام متوجه مکه معظمه شد و زبان حال آنحضرت بخوبن  
این مقال مشتمل می شد **بماد دل خود من ز سر قبر نبی**  
بسوی هیچ سفر دان که مقید نروم **کز خزان سویم از لعل**  
من بدان لعل ز بر جد ز بر جد نروم **لیکن از جور اعدای**  
ز چنین جا و مقام **باید رفت و گریه بدن خود نروم**  
**راوی گوید که چون امام حسین بیکه تشریف فرمود اهل**  
**مکه فوج فوج بیلاز متش می آمدند اما چون اهل کوفه شنیدند**  
**که حاکم شام وفات یافته و امام حسین از بیعت امتناع نموده**  
**و اقامت آنحضرت در مدینه متعذر بوده بیکه رفته و اجا**  
**مقام گرفته هواداران امیرالمومنین در خانه سلیمان بن صرد**  
**خرای جمع شدند و هفتاد و دو تن از اهل شریف کوفه بر دست**

زیر جد آمد

قاضی شرح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و  
امام حسین را با مات بر داشته جان و مال فدا کنند پس نامه  
نوشتند از روی نیامزندی با امام حسین مضمون آنکه فلان و  
فلان نجات بی غایت و سلام بی نهایت میرسانند که پسر دشمن بدست  
بیخواد که بی مشاورت اهل بیت تصدی مرکومت شود و ما  
با مات وی را ضعیف نیستیم و داعیه آن داریم که در مرکاب تو با  
دشمنان دین مقاتله کنیم و جان و مال فدا کنیم پس باقبال متوجه  
دیار ما شو که تقاسم سدیدی و مام رشیدی و حالای شوی ما  
و حاکم دیار ما نعمان بن شیراز است اگر شما تشریف از زانی فرمای  
مانعان از کوفه بیرون کنیم و با لشکری ساخته و پرداخته روی  
بشام آوریم **ز تو بایت دولت افراختن** زمان لشکری گران سخت  
و این نامه را بلازمت امام حسین فرستادند و چون نامه را امام حسین  
مطالع فرمود با رسولان از لاول نعم هیچ نگفت و جواب نامه نوشت  
بچنین تا صدویست نامه اهل کوفه با امام حسین رسید هیچ کدام را هیچ  
نوشته اخلا مر چون رسل و سائل کوفیان از مرحد بگذشت

ش

امام حسین در جواب نوشت که این نامه ایست از من بیرون  
مسلمانان اما بعد نامه های شما متعاقب من رسید و چنین نوشته  
بودید که باین جانب متوجه شو که ما را امام و پیشوایی نیست  
من حالا پسر عم خود را که بزبور علم و حلم آراسته است بدان  
جانب میفرستم اگر او نامه نوید و از ترغیب مهتران شما  
اخبار نماید هر چند رفودت بیایم والسلام پس مسلم را با کوهی  
انرا نگاه از کوفه آمد بودند روان کرد هنوز یک منزل  
قطع نکرده بود تکه از دست راست ایشان یکی از بی آهوی  
بیامد و او را ذبح کرد مسلم چون انرا بدید باز کردید و خورد  
امام حسین آمد و گفت یا بن رسول الله رفتن بکوفه مصلحت  
نیست که در راه چنین صورتی ملاحظه کردم و انرا بقال نپسندیدم  
امام حسین گفت ای پسر عم اگر ترا رغبت رفتن نیست و می ترسی  
من دیگری را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من  
می میرم اما کمان من آنست که دیگر دیدار مبارکت نخواهد دید  
باز گشتم تا یکبار دیگر دیدار مبارکت به پیغمبر دست و پا



# سرکه ماسد در سینه

چون بکوفه رسید بخانه که بدار مختار مشهور بود نزول فرمود  
 دوستان خبردار شدند و روی جمع شدند و او نامه امام حسین  
 برایشان خواند و آن جماعه با او از بلند کرسیه فریاد فاشوا  
 برکشیدند و روزی روز مردم کوفه زیاد به جدت مسلم می آمد  
 و اظهار طاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کتیب بدارین بیعت وی  
 در آمدند و مسلم نامه نوشت با امام حسین که باین رسول الله اهل  
 کوفه رغبت بسیار می نمایند و قریب هزاره هزار مرد جنگی بیعت  
 کرده اند و این کار رونقی تمام دارد هرگاه خاطر مبارک خواهد  
 بدین صوب متوجه شو که حضور آن جناب را حالی دیگر است  
 ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین وصل او  
 روزی شود و الله خیر الزامین اما چون نزد برکت  
 حالات مطلع شد نامه به پسر زیاد نوشت که من اعلام کرده اند  
 که مسلم بن عقیل بکوفه آمد و از قبل امام حسین بیعت می ستاند  
 باید که رو بکوفه آری که امارت آن دیار بتو زانی داشتم  
 و باید که مسلم بن عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و

امام حسین بیوسید و گفت و دعوت میکنم جانان و داع امر  
 ترکویت میروم و ز غصه دارم قضه شکل شود حاصل مراد  
 من کربت پنم ولی نزدیدن چه سان آید ز مجوری بخون  
 یاد هر کل امام حسین نیز کربان شد و او را در بر کشید و بیای  
 بنواخت و دعا کرد پس مسلم عقیل رو بر آه آورده میگفت  
 و میرفت چون بدیده رسید شب بشهر درآمد بسرو صبه  
 حضرت عباس رفت و غمناز زیارت بگذارد و در منزل  
 خود نهاد و او را در و فرزند بود خورده سال که ایشان را بیای  
 دوست می داشت و بر مفارقت ایشان صبر نمی توانست کرد  
 هر دو با خود همراه کرد و سایر اهل و عیال را و داع کرده  
 دلیل می نماند گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رساند قضا را  
 دلیل راه که کرد و از نشکمی هلاک شد و مسلم با فرزندان  
 بظلمت بخت با ب رسیدند میزیم هر نفس از دست فراق فریاد  
 آه آکناله زارم سر ساند بتوباد چه کنم که زنگنه ناله و فریاد و نغان  
 که فراق تو چنانم که بداندیش تو باد اما چون مسلم بن عقیل

سرش نزد من فرستی و چون مطلقا عذر مسموع نخواهد بود  
 تعجیل نما و تقصیر نما و توقف کن و السلام چون مکتوب بوی  
 رسید متوجه کوفه شد چون نزدیک رسید توقف کرد تا باران  
 از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بست و طیبلسی بر روی  
 فرو گذاشت و با لشکر باین از راه بیابان بکوفه درآمد و  
 آن ماه تابانی روشن می یافت و مردم شنیدند که امام حسین  
 می آید فوج می آمدند و در هم تهنیت بجای می آوردند و میگفتند  
 بر جابلک باین رسول الله عبدالله تر یاید جواب سلام ایشان  
 بازمی داد و دیگر سخن نمی گفت اما از غضب دندان در دندان  
 می خوابید پس نمان بن بشیر که حاکم کوفه بود بر بام رفت  
 و در کوشک را به بیست تا آخر مسلم بن عمرو نعره زد که ای  
 اهل کوفه این امام حسین نیست بلکه عبیدالله زیاد است آن  
 ملعون نیز طلسان شوم از روی نخس برداشت و بنیاد  
 سخن گفت کرد و چون مردم او را شناختند پراکنده شدند  
 و رفتند و نمان پسر زیاد را بکوشک فرود آورد و روزی



دیگر آن ملعون بمجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه  
 را طیبید و منشورایان خود را برایشان خواند و مردم  
 را و عده های خوب داد و میداد و امر کرد آید و روزی  
 محمی ساخت و قاعه تهدید تمهید داد و اهل کوفه را بیست ساند  
 اما چون مسلم بن عقیل انرا آمدن پسر زیاد و فوف یافت  
 از سرای مختار پسر زلف و بجانته ها فی عرو رفت و گفت  
 ای هانی من درین شهر خیریم پناه بتو آورده ام مرا حایت کن  
 قبول فرمود و حجه حرم خود از برای او مرتب ساخت و  
 گفت رواق منظر من آشیانه است که هم نماز فرود آید  
 خانه خانه است اما چون شیعه را خبر شد که مسلم بچاست  
 کرده گروه می آمدند و بیعت می کردند تا زیاد از بیعت  
 هزار کس بیعت کردند اما پسر زیاد در طلب مسلم می بود  
 تا آخر غلامی معقل نام داشت او را بخواند و سه هزار دینار  
 بوی داد و گفت برو و باشیعه اخلاط کن و خود را از ایشان  
 بایشان نما و بگو که یکی از دوستان امام حسینم و این مبلغ از برای



سلم آورده ام که چون این عمل بکنی ترا مال خود آزاد کنم غلام  
پروان آمد که گذر شمس محمدی افتاد که شخصی نماز یکبار و وجانه  
سفید پوشیده بود یا خود گفت شیعه خانه سفید پوشند و در نماز  
خاقیع و خاشع باشد پیش گرفت و سلام کرد و احوال خود بگفت  
و آن شیعه سلم بن عویص بود گفت یا خدا عهد کن که این سر را  
فاش نکنی معقل سو کند خرد که با کسی نکوید روز دیگر او را بچند مت  
سلم آورد و صورت حال تقریر کرد و معقل در دست و پای  
سلم افتاد و زدها را تر وی بر زمین نهاد و از روز نایب در خانه  
هالی بود و بر حال شیعه اطلاع یافت و پروان آمد و پسر زیاد را  
از جمیع حالات خبر داد و پسر زیاد را معنون روز دیگر اسماء  
بن خارجه و محمد اشعث را بطلب هالی فرستاد و ایشان هالی را  
برداشتند و مجلس پسر زیاد آوردند و آن ملعون آغاز سخنان  
کنایه آمیز کرد هالی گفت چه واقع شده است واقع ازین عظم تر چه  
باشد که تو سلم را در خانه خود جای داده و خلق انبوه را بیعت  
حین در آورده هالی شکر کرد که پسر زیاد معقل جا سو طلبید و گفت

پسر نماز خضوع تمام  
بای می آورد

این را می شناسی هالی منفعلی شد و گفت بخدا سو کند که من سلم را  
نجانم خود نظایم ام بلکه او شبی بجانه من آمد و ز نماز خواست  
مرا حیا مانع شد که او را نا امید سازم این زمان سو کند بخودم  
که او را از خانه خود عذر خواهم پسر زیاد گفت هیات هیات  
ترا نکند ام که پروان تا وی تا سلم را حاضر کنی هالی گفت هرگز  
که این کار نکند که ز نخاری بدست چون تو خصمی با نزد هم آن  
ملعون هر چند میالعه کرد و وعید قتل داد بجای نرسید پس  
بفرمود تا نازبان و عقابین حاضر کردند و خانه هالی پر از  
کردند و او هفتاد سال داشت و بصحبت حضرت رسالت  
رسید بود و بخد مت حضرت مشرف شد بود پس او را بر عطا  
کشیدند و گفتند بیا مسلم را تا با زدهی هالی در جواب مضمون  
این نیت گفت ما بر سوای علم روزی که می افزاشتیم  
بر سر کوی تو اول ماتم خود داشتیم آخر الامر آن ملعون  
بفرمود تا او را پادصد تا زیاده تر دهند و بجوار رحمت خود  
اما چون این خبر سلم رسید عرق عصبیتش چکه که در آمد هر دو

بجانه قاضی شرح فرستاد و ملازمان فرمود تا مامدی کردند که ای  
آل محمد جمع شوید قریب بیست هزار کس مسلح و مسلح جمع کردند پس  
سوار شد و این لشکر در رکاب وی و بقصر مام آوردند پسر  
زیاد با اشراف کوفه در کوشک متحصن شدند و نزدیک شد که قصر  
بکین تدابیر نهاد بن سید و حکم کرد تا روسای کوفه بر پیام کوشک  
رفتند و مردم را ترسانیدند و گفتند که اینک لشکر شام می رسد  
و پسر زیاد دما را ز شما خواهد آورد پس ترس می برد های ایشان  
مستولی شد و بنای سعادت قدیم ریم پیوفایی پیش آوردند و از  
خدا و رسول شرم نداشتند و عهد و پیمانها را ناکرده و سو کند ها  
نا خورده انکاشند هنوز آفتاب نکر دیده بود که همه بر کرد دیده  
و با سلم در کس نامند و چون سلم از بیادای نماز محمدی در آمد  
انجاعت تیر رفتند مسلم حیران ماند و گفت دوستا ترا چه شد  
که روی از کاره و فایس تاقتند و بقدیم بی وفا سی در بره غدر و  
مروئی شتافتند آه ان کوفیان بی وفا افسوس از آن پیوفایان  
دغا اندر اول خود نمازی میکنند و اندر آخر بی وفا می میکنند

چون چنین جلدند در بیگانگی پس چرا آن آشنای می میکنند  
پس سلم سوار شد بان نیت که از کوفه پروان رود تا کاه سعد بن  
قیس بوی رسید و کنتای سید در واژها بسته اند و راه داد  
بر سر راهها نشته اند و ترمای طلبند بجای نمی توانی رفت پس  
دست وی بگرفت و بدر خانه محکم کشید آورد و او را زد که اینک  
سلم عقیل را آورده ام محکم کثیر ای برهنه از خانه پروان دوید  
و دست و پای سلم را بویسید و گفت که رفتا دیروز وقت کشکان غمت  
هزار جان کرامی فدای هر قدمت پس سلم را بخانه در آورد و  
زیر زمینی داشت او را در آنجا پنهان ساخت اما بواسطه  
عمازان این خبر پسر زیاد رسید آن ملعون پسر خود را با جمعی  
بفرستاد تا محکم کثیر و پسرش را بیا و زند سلم را در آن خانه بطلبند  
اگر بیا بیدار الا مان حاضر سازند آن پلید بناگاه صرای محکم کثیر را  
فرو گرفت و او و پسرش را بدست آورده نزد پسر زیاد آورد  
و هر چند در آن خانه طلب سلم کردند شایسته افتد اما چون محکم کثیر  
را با ملامان حاضر ساختند پسر زیاد گفت جان خود دو ستر میداری



یا جان سلم را جواب داد که جان سلم را خدا نگاه دارد و اینک  
جان من با سی چهل هزار شهید است که حوالی تو فرو گرفته است  
این فریاد سوگند یاد کرد که بجان من مید که اگر مسلم را نیاری و نیاید  
بفرمایم تا سرت از بدن جدا کنم محمد کثیر گفت یا بن جانانه ترا زهر  
آن تپاشد که موی از سر من کم کنی دواتی نزد آن ملعون بود بر شت  
و بر پشانی محمد کثیر زد که بشکست و خون روان شد محمد کثیر تیغ بر  
کشید و قصد پسر زیاد کرد مهنر کوفه تیغ از دست او بیرون کرد و نگاه  
کرد معقل جاسوس را دید که تیغی طویل دارد تیغ او را بر کشید و بر میان  
ان ناکس زد که چون چهار ترش بدو نم کرد پسر زیاد چون آن ضرب  
دست بدید بر جفت و با تدریج خانه کربخت و غلامان را کشت که  
بکشید او را غلامان قصد کشتن او کردند و نیز تیغ بر کشید و چنگ می کرد  
تا در کس با بجهنم فرستاد اخرا لامر پایش بشاد روان بر آمد و بقصد  
غلامان او را شهید کردند پس محمد کثیر که این خبر شنید با شمشیر  
رو بیکوش نهاد و هر کس پیش می آمد بجهنم می فرستاد تا بدن  
قصر رسید پست سردار را بجهنم فرستاد بود ناکاه غلامی از عقوبت

وی درآمد فینم بر پشت وی نزد که جای گرفت آن نوجوان  
از پای درآمد پس هر دو لشکر بجهنم درا و بختند پس پسر زیاد  
فرمود که جنگ این لشکران برای محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو  
جدا کنید و در میان لشکر ایشان اندازید چنان کردند چون آن  
سردم آن سرها بدیدند در میبندند و چون شب درآمد تمام ایشان  
بگریختند و هیچ کس نماند اما چون این خبر مسلم رسید بسیار ملول  
شد و شب از خانه ایشان بیرون آمد بقصد آنکه از شتر پروی  
بعد از سرگردانی بسیار و تشویش بی شمار چون صبح روشن شد  
در بازار در رود گریه حارث بن کثانه مسلم را دید و خبر پسر زیاد  
رسانید آن ملعون لغزان با پنج سوار و پست پیاده بان جانب  
فرستاد ناکاه سلم نگاه کرد جمعی سواران را دید که می آیند فی الحاکه  
پیاده شده و بانک بر اسب نرسد اسب بشان عام روان و بگو چه درآمد  
که راه بیرون رفتن نداشت مسجد و برانی جدید بان مسجد درآمد و در  
کوشه بنشست همان اسب را یافت و امر سوار خیری یافت نزد پسر  
زیاد رفت و وضو حال یا تر نمود آن ملعون حکم کرد تا در خانه ها

بشد و در محله مانا دی کردند که هر که خیر مسلم یا پسر او را بیاورد  
او را از مال توانا نکند که این مردم قدم در جنت و جوی نهادند  
و سلم در آن مسجد بیرون بود کمرسته و قشقه چون شب درآمد  
از مسجد بیرون آمد و نمی دانست که کجای رود با خود می گفت  
در تیغ که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملا زمان امام  
بر کنارم نه سحر می که با او زمانی غم دل در میان آرم و نه عهد می که  
سوزینه و غم دیرینه بگذرانم نه قاصدی که پیامی به نزد یار  
نه سحر می که سلامی بان دیا بر برد قادم بغری و هیچ یاری نیست  
که قصه ز غری بشهر یار برسد پس سلم بر کشت و جبران در آن محله  
می کردید ناکاه بدر خانه رسید دید که پسر زنی تپسج در دست می کرد  
و نام او طوعه بود گفت یا ایزد الله چه توانی که مرا بک شربت آب دهی  
تا خدا ترا از شکنجی قیامت نگاه دارد طوعه آبی خنک بیاورد و دم  
ببوشید پس طوعه از نام و نسب وی پرسید مسلم گفت از غریبان  
جفا دیدم و ستم دیدم کان محنت کشیدم چه می پرسی طوعه باز میباید کرد  
مسلم بضرورت اظهار اسم خود گوشت من مسلم بن عقیل پسر عم امام مسلم

حاله

را

که

81

8



وان کوی بیچاره وی حمله کردند مسلم چون شیر گریسته که در راه افتد  
خفتناک برایشان حمله کرد و در آن حال چند کس را بجهنم فرستاد  
خبر پیش پسر زیاد بردند او حکم کرد که مسلم را امان دهید که چون با ما  
با وی بنیاید محمد اشعث رو بمسلم کرده ای مسلم خود را در مملکت  
سیندان و دست از شمشیر بدان که این زیاد تر امان داد دست مسلم  
قولی شما اعتماد را نشاید و از کوفی رهم و نیاید **تدیدم** من از هیچ  
کوفی و نیا **زکوفی** نیاید بغیر از جفا پس باید دیگر برایشان حمله کرد  
و بعضی را بکفت و بعضی را مجروح ساخت ایشان با او در میانند و  
بر با هم رفتند و بنیاد سنگ انداختن کردند و تن او را بضر بستند  
مجروح ساختند مسلم با خودی گفت ای نفس مرگ را آماده باش پس  
پیام امام حسین کرد و گفت یا بن رسول الله خبر داری که یا پر عت  
چه میکنند و من در راه حق از آنها ک نلارم **کرسنگ** آید من چو باران  
ایدل **دست** من و آستین جانان ای دل **یا کوی** پسریم زمینان **د**  
یا در سر کار دل کم جان ای دل **باز** سنگی انداختند و بر لب و دندان  
مسلم آمد و خون مجازش شریفش فرود آمد و دامن پاکش بچگون

وان معنی بزبان حال او جاری کردید هر نشان که خون  
دل بر دامن چالک منت پیش اهل دل دلیل دامن با نیست  
شدتم فرسوده زیر سنگ جود کوفیان **کشته** عشقم من  
این سنگها خاکه منت پس مسلم از بسیاری زخم که خورد  
بود پشت بدیوار خانه بکیرن حمران با نر نهاد ان بلید از خانه  
پرون آمد و ششتری حواله فرقی مسلم کرد مسلم سهراد و هر دو قفا  
لب بالای او را برید مسلم فی الحال تنی بران ملعون زد و ده قدم  
سرش بینداخت و باز پشت بدیوار باز نهاد و گفت خدایا لب  
شربت آب آرزو دارم کوفیان بنظران اینتاده بودند و هیچکس  
زهرم آن نبود که او را آبی دهد آخر نیز فی از خانه پرون آمد  
و جام آبی بدست وی داد مسلم چون جام بر لب نهاد بر خون شد  
بر سخت با نر کرد و با و داد دیگران چون بر لب نهاد بر خون شد  
باز بر سخت با نر سیم چون جام آب بر لب نهاد دندان مبارکش  
در جام افتاد آبر بر سخت و گفت آب خوردن من بقیامت افتاد  
ناگاه بدبختی از عقب وی درآمد و نیز بر پشت مبارک مسلم زد

که برود در افتاد پس مردم از اطراف و جوانب وی بر آمدند و  
او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند آن ملعون مدتی سر زد  
افتکنه بود پس سر را آورد و گفت چرا بر امام زمان پرون آمدی  
و این فتنا آلتیختی مسلم گفت امام زمان من امام حسین بن علی بن  
ابی طالب است و من بفرمان او باین شهر آمده ام و آنچه کرده ام  
در آن رضای حق میجویم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق به  
مستحق فرامیرد یا بن سر جانه میدانم که بکشتن من حکم خواهی کرد  
بقرمای تا کسی که از قبیله قریشی باشد تا نزد من آید که وصیتی  
چند دارم عمر سعد کنت چه وصیت داری گفت وصیت اول  
آنست که درین شهر هفتصد درم قرض دارم و اسب مرا نعمان  
بن حاجب دارد با سلاحی که در سردارم بفروش و قرض مرا ادا کن  
قبول کرد پس کنت وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند  
میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد باری تن مرا در جای مناسب  
دفن کن وصیت سیم آنست که با امام حسین نامه نویسی که کوفیان بر تو  
کردند و پسر عت را شهید کردند زنها را بکوفه نیایی و بر قول کوفیان

اعتماد نکنی پسر زیاد کنت اگر امام حسین قصد نکند ما نیز قصد نکنیم  
اما متعرض اس خلافت شود ما نیز خاموش نشینیم پس آن ملعون  
و آنز داد که کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و هلاک کند پس بکیرن  
جران کنت کار من است که وی امر و زبده مرا گفته است پس دست می  
بگرفت و به بالای کوشک بر آورد مسلم چندانکه میرفت صلوات می خواند  
و می گفت اللهم احکم بیننا و بین قومنا یا حتی چون بیالای با هم بر آمد  
رو بجانب امام حسین کرد و گفت یا حسین بن علی آیا از حال مسلم خبر داری  
آرزوی من آن بود که بجایا رد بگردید خود را بحال عدم المثال شما  
روشن کرد نام خود عمر امان نداد و وعده دیدار بقیامت افتاد  
جان دادم و هوای لقای تو دردم **رفتم** بجاک و تخم و نای تو در کلم  
در مقتل نورالایم آورده که مسلم از بالای قصر فرو تکریت دید کرد  
بسیار از اهل کوفه ایستاده اند و نظاره می کردند رو بایشان کرده و چندی  
بخواند که ترجمه آن آیات اینست که **ای کوفیان** چو سر بر زمین جلا کنید  
باری تن مرا بیوی خاکدان برید **کوی** دیگر برای خدا بفریاد کار  
نزد حسین جا بر خون من برید **رحمی** بر آب چشم بقیامت من کنید  
آن دم که نام کشتن من بر زبان برید



چون طفلکان من خیزم طلب کنند از منجستی سوی آن طفلکا  
اما چون سلم سخن تمام کرد دست بردار داشت و گفت خدا پند  
ده دوستان و فرودگذار دشمنان را پس کلمه شهادت بگفت و بعد  
قتل با بیستادیس بگیرن حران خواست که تیغ بر وی نزدیکش  
نخک شد و حیلان فرمودند خبر بر زمین در ننداز و راهباید و برید  
کتر چه شد گفتم مردی دیدم بسیار مهیب که انگشت خود بر دندان  
بیکرید من از آن شخص چندان بترسیدم که هرگز نتوانید بودم آن  
تیمی کرد و گفتم چون بخلاف عاده کاری خواستی کرد دهشت بر تو  
استیلا یافت پس کسی دیگر را بفرستاد چون تیا لایام بر آمد حضرت  
رسالت را دید در بر بر ایستاده زهره اش بطریقید و بر د آخر الامر  
شای با بفرستاد تا مسلم را شرب شهادت بخشاید انا لله وانا الیه  
راجعون **فغان** از عالم بالا بر آمد خروش از عرصه خبر بر آمد  
عقل را ساخت آفاق برخواست **بیام** قبه خضرا بر آمد **اتان** تازی  
که روح مصطفی کرد **غریبان** سر قدر زهر بر آمد **زهره** نام آل محمد  
ندوح اینها غوغا بر آمد **یا الهی** علم بر عقل کشده در ره وقت  
قتیل

بیکر که نشان نشه لبش با سیران وادی تعیش شکل با جگر آسان کن  
از کرم خشرها یا ایشان کن

**جلسه مفید** **است محمد و بر نیم روز زبان** **عقید**  
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد لا حاد الفرد الصمد الذي لم يلد ولم يولد و  
لم يكن له كفوا احد العالم الذي جعل اول المخلوقات نور حبيبه  
المنقذ با حده القادر الذي ابتلانا في هذه الايام بمصيبة ابني مسلم بن  
عقيل ابراهيم ومحمد فبما نزل من آله يوصل ارواح الشهداء الى  
جنات تجري تحتها الانهار ويدخل ربا بالبيض والحجود في الدرك  
الاسفل من النار ونشهد في الآله الكبير المغفان ونشهد في  
سيد الابرار وسند الاخيار ونشهد في قاع الكفار الفجاء صلي الله  
على مظهر حقه محمد وآله المعصومين الاطهار وسلمت لهم أكثير  
روى عن النبي الامي المنعوت في التوريه والانجيل والقرآن  
بالمحجرات والتتميز انه قال لا خبرني جبرئيل عن الله تعالى قال اذا جئت  
الى عبد من عبيدي مصيبته الى بدته او ماله او ولده ثم استقبل ذلك

بصبر جميل استجبت منه يوم القيمة ان انصب له ميزانا  
او انشر له ديوانا صدق رسول الله ان مدبر صغیر است  
وآن مهندس حجه جلالت حضرت مكارم اخلاق سلطان سرور  
آفاق مدار پر کار افلاک بر کزید ساکنان خالک عبان سرانار  
طه طران قدرش و لولا که خلعتش این سلطنت که دارد  
این عزت کرا بود بی پی روی او و در جهان بر کدورت است  
هر که که بگذری ز کرد ورت صفا بود بیقرمای که خیر از  
سر آن آرند وحی و آن رسانند امر و طی که حضرت عزت  
فرمود که هر گاه که برسد به بند از بندگان مصیبتی در بر  
او یا در میان او یا در ولد او پس آن بند بصبر جميل است  
آن مصیبت کند شرم دارم از کمال کرم خود که از برای آن  
بند مصیبت دیدم محنت کشید در روز قیامت ترا زوی  
اعمال نصب کنم یا دیوان عمل و لشکر کنم بلکه آن بند را بی حس  
به بهشت فرستم هر که مصیبتی رسد یا محنتی مبتلا کرد و  
بر آن مصیبت صبر کند سیصد درجه در دیوان عمل وی ثبت کنند

پس محنت و مصیبت عین سعادت است و لهذا جمع اینها و اولیا  
از روی رغبت و رضا اختیار برآوردند نقل است که سید اینها  
شاه اولیا را خبر می داد از آنچه پیش وی خواست آمد و خبرها در  
نیمبیا در پس فرمود که یا علی کیف اذ اصبرک یا علی چگونه صبر کردی  
و بر من محنتها چون تحمل خواهی نمود آنحضرت فرمود بجز خدا من توان  
الصبر ل هو من موطن است که چون بلا نازل شود و محنت فرود آید  
محل صبر نباشد بلکه هنگام شکر باشند زیرا که محنت نعمت است چون  
موجب قرب حضرت عزت است و نعمت را شکر باید گفت  
هر بلا که زد و ست آید احتسب ان بلا را بر دم صدمت  
ای بلاهای تو آرام دم حاصل آن در د شد کام دم  
جانم از درد نعمت شادان و نبلایت سینه آبادان شرف  
حسین نهضت در مناجات خود می گفت خدایا بحق حیثیت تو  
سوا کند که در خزانة بلا من بکشای و جهره محتضای کونا کون من  
نمای و خلعت آرد و در من پوشان سرم را کوی میدان بلیت  
ساز و بچوکان قصر بجز طرف که خواهی بینداز و چون سر نشا



تیر هدف سهام الم خود ستازی و بمن نظر فرمای جدایی تو  
سوکند که اگر بمقرض ریاضت ذره از وجود من قطع کند  
جز در اندیاد محبت نخواهم کوشید و کوس مودت تو بر سر  
گوی تنای تو خواهم کوفت **و آنجا که منتهای کمال آردنت**  
هر چند جور پیش محبت زیادنت **غرض این باد شمه**  
از بلا گشتی اهل بیت رسالت است و مظلومی و محرومی و  
نجوری ایشان **از جمله قصه بر غصه محمد و ابراهیم فرزندان**  
مسلم بن عقیل است آن دو یتیم بچان و آن دو غرب آوان  
که در اول جوانی شربت شهادت چشیدند راوی گوید  
که بعد از شهادت مسلم همانا خبر زیاد را خبر کردند که مسلم را  
دو پسر درین شهر بهمانت که نه ماه ناب شعاع روی ایشان  
دارد و نه سنبل تاب کیسوی ایشان می آرد **رویی چون روی**  
رویی چو آفتابی **مویی چکونه مویی هر قطعه بیج و تابی**  
این نریا در فرستاد نامنادی کردند که بزبان مسلم در هر خانه که  
باشد و نیارد و نیارد بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند **حاجان**

منزل را بقتل رسانند و آن نوجوانان در منزل قاضی شرح  
بودند که سلم عقیل در روز جنگ ایشان را با و سپرده بود  
چون این سنادی بقاضی رسید ایشان را نزد خود طلبید و چون  
چشم قاضی بر ایشان افتاد بی اختیار بنیاد گریه کرد شاهزاده هارا  
از گریه قاضی دل تنگی تمام پیدا شد گفتندای قاضی ترا چه شد که چون  
ما را دیدی بدین سوز گریستی و آتش حسرتی در دل ما غریبان اندازی  
قاضی هر چند که خواست که آن را زارینان دارد نتوانست  
نال را هر چند می خواهم که بنهان کوشم **سینه می گوید که ننگ آدم**  
فریاد کن **پس قاضی گفت ای شاهزاده ها بنیاد دین ز موج حوض**  
خواب شد دلهای باغ و در در جدایی کباب شد مهر شرف در این  
ستم گشت مخفی بحکرم بصدت دوران سر آب شد بلایند که  
که پدر شما شربت شهادت نوشیده حرم شما را صبر جمیل و ثواب  
جزل کرامت نکند لکن مسلم که این سخنان شنیدند بهوش شدند  
چون بهوش آمدند چاهها پاره کردند و عمایها از سر برداشند  
کیسوها بر ایشان ساختند اغا نگر که روزی کردند که ای قاضی این

چه خبر دلسوز است که با غریبان می کوبی و این چه سخن غم اندوز  
که با یتیمان می رسانی **چه حالت است نما نا خواب می بینم**  
که قصه دولت و دین را خراب می بینم **نال و آبتنا و خرویش و اغریناه**  
بر آوردند می گفتند ای پدما ما بغریت آوردی و در غریبی داغ  
یتیمی بر چکر نهادی کاج ما در مدینه می بودیم تا شرح بی کسی و  
غریبی خود بر سر روضه حضرت رسالت بشرح بازمی گفتیم یاد  
مکه در ملازمت امام حسین می بودیم تا دیده خود را بجلا او  
و فرزندان روشن می کردیم این چه حالت است یتیمی و غریبی  
ما را جمع شده قاضی گفت حالا محل فریاد و فغان نیست که ملازمان  
پسز یاد شما را می طلبند و منادی ندا می کند که ایشان در هر منزل  
که باشند اگر ما را چیز کنند آن منزل را غارت کنند و صاحب منزل  
را بقتل رسانند و من درین محبت اهل بیت مشهورم و دشمنان در  
نحس و تقصیر من انداین زمان فکری کرده ام که شما را بکسی پاره  
تا بمدینه رساند پس هر یکی را باه زور میان بت و پسر خود  
اسدراگنت شنیدام که کاروانی در پیرون در وانه عراقین بود

که غریبت مدینه داشته ایشان را بر روی یکی از اهل کاروان  
که سمای صلاح در چین و ظاهر با شد بسیار تا بمدینه رسیدند  
اسد ایشان در آن شب تا بر گرفت و از دروان عراقین  
بیرون برد قضا را کاروان ملاحظه کوچ کرده بودند اما  
سیاهی ایشان می نمود اسد کنت اینک اثر کاروان پیدا  
رود رویدنا با ایشان رسید و اسد بازمی کردید ایشان چون  
قدری راه بر رفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد  
راه کم کردند و سر اسد می کشند تا که عسی خند که کرد شهر می کردیدند  
ایشان را دیدند دانستند که ایشان فرزندان مسلم اند و امیر  
عسان دشمن خاندان بودند که احوال ایشان را در شب پیش  
پسز یاد برد آن ملعون بفرمود تا ایشان را زندان بردند  
و هم در آن زمان نامه نوشت به نزدیک و در فرزند مسلم  
عقیل که دو طفل اند در سن هفت و هشت سالگی بودند از قتل  
پدر ایشان بدست آورده ام و مترصد فرمایم تا چه حکم شود  
و السلام و نام را یکی داد و بدین شرح فرستاد **راوی گوید**





که زندان بان مردی بود و ستاد اهل بیت و نام او شکوه  
 چون نظرش بر آن دو طفل افتاد دانست که فرزندان یکسند  
 در دست و پای ایشان افتاد و بجزئی نیک شان بشاید  
 و طعمی حاضر کرد تا آنکه بگردند و همه روز در خدمت  
 بود تا شب درآمد و غوغای عام فرونشست ایشانرا  
 از زندان بیرون آورد و بسره راه قادیسیه رسانید و گشت  
 این راه امن است بروید تا بقا دیسیه رسید و اینجا برادر  
 بطبیید و این انگشتری که ایشان به بوی دهد تا شمار یابند  
 رساند ایشان مشکور را دعا کردند و روزی راه آوردند  
 و چون چنان مقدر بود که آن نیتیم غریب هر چند زودتر  
 به پدر رسید لاجرم دیگر با راه کم کرد تا روان شب تا  
 روز میگردیدند چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز  
 بر در شهر نبودند برادر بزرگ را با خود رفتند ای برادر هنوز  
 بر در شهرم میاید که جمعی برسد و با برادر دیگر عقید ایشان گرفتار  
 شوم پس نگاه کردند در دست چپ ایشان خرماسانی بود

اما  
 آنرا که در  
 داشت که  
 در آن وقت  
 در آن وقت  
 در آن وقت

خداوند را از این فرزند با او گفت  
 خداوند را از این فرزند با او گفت  
 خداوند را از این فرزند با او گفت

# بدر خانه

زوی با نجاشادند چون ز سینه بد چشمه دیدند و برب ان چشمه  
 درختی بود سال خورده و میان آن خالی شده میان آن درخت  
 در آمدند و قرار گرفتند اما چون وقت نماز پیش شد کینگی  
 دیدند که می آید اتفاقا به دردست چون بلب چشم رسید عسکران  
 دو صورت نوجوان دیدند بر آب افتاده چیران شده نگاه کرد  
 چه دیدند و کل در کشتن دولت دیدند دو سرواز باغ خوبی  
 سر کشید یکی مانند مهر از دیوایی یکی چون آب خضر از جان  
 لب آن کشته خشک از آتش غم رخ این مانند ترا از اشک غم  
 چون کینک را نظر بر حال با کمال آن دو فرخنده قال و اح سعادتی  
 و اقبال افتاد به تماشای آن دو اقبال با وح هدایت و افضال افتاد  
 از دست به هاد و کنت شما چه کساید و جواد در میان درخت بهاید  
 ایشان با لرد آمدند که ماد و کود که یتیم درد یتیمی کشید و دو  
 مخزون غریبم شربت محبت غریبی چشید از کنار مهر پدر دور  
 افتاد ایم و راه کم کرده ایم و پناه باین درخت آورده ایم کینگی که  
 مگر شما فرزندان مسلم عقید اید ایشان چون نام پدر شنیدند چشوی

فراخی  
 در کار کشتن دولت زیاده در سوره از این نوع  
 در کار کشتن دولت زیاده در سوره از این نوع



بدر خانه پسرز یاد رفتم نادیدی تا کرد که مشکو زندان بان پسران  
 عقیل را از زندان آزاد کرده است هر که ایشانرا یا خیرایشانرا بیاید  
 آب و خلعت یا پد او را از مال توان نکند کرد آمد مردم قدم در  
 جست و جوی نهادند من تیر در طلب ایشان تردد بسیار کردم  
 و در جوی و نواحی شهر جد و جهدی که کردم آخر مانده شد با راه راه  
 پیاده کرده دیدم و از ایشان اثری نیافتم زن گفت از خدا بترس ترا  
 با فرزند رسول خدا چه کار گفت خاموش باش که پسر زیاد خلعت و  
 دیار و اسب و درم بسیار وعده کرده جهت آنکس که پسران مسلم را  
 نزد وی برد زن گفت چه تا جوان مردی باشد که ان یتیمانرا بگرد  
 و بدست دشمن باز دهد و بدین را بدینا دهد مرد گفت ای زن ترا با  
 اینها چه طعمی که داری پستان ناخجورم زن بچنان سفره حاضر کرد  
 و ان نا جوان مردی سعادتمند بخورد و بر روی بیاض خواب  
 چون پهلوان بیفتاد و در خواب رفت اما چون باسی از شب  
 بگذشت برادر بزرگ با خورد کنت ای برادر بدان که ما را تبر  
 خواهد کشت کنت چون کنت بواسطه آنکه حالی بدر را در خواب  
 دیدم

آب حسرت از دیده کشودند و گفتند خدا را ای رفیق از منزل جانان  
 مده یادم که من در وفای هجران ز دردم خود بفریادم که بگفتند  
 ای کینک آیا اشنای با یکسان کنت دو ستاد اهل بیت و بی بی دادم که او  
 لاف محبت شما میزند هیچ دغدغه بخطر راه مدهید پس ایشانرا از دست  
 دو مبتذل خود نهاد و چون نزدیک رسید بی بی را خبر داد که بشارت  
 بشارت که پسران مسلم را آورده ام بی بی بجزد کانی مقنعه به کینک داد  
 و کنت ترا آزاد کرد پس پای برهنه پیش باز دید و در دست و پای  
 ایشان افتاد و بر خواری سلم و گرفتاری ایشان می گرفت و بیک یل را  
 در بر می گرفت و می بوسید و می بوسید و چون مادر هر بیان بر زبان  
 نوحه می کرد می گفت ای غریبان مادر ای یتیمان مادر ای پر کانی  
 که شما را بدر فراق مبتلا ساختند پس ایشانرا بجانته در آورد و طعمی  
 که داشت حاضر کرد و کینک را گفت این را زرا از شوهرم پنهان  
 کردم حرم اهل و فاحرم نیست پس چون شب درآمد ایشانرا  
 بخوابانید و دلداوی داد تا بخواب رفتند بعد از زمان شوهرش در آمد  
 نالان و بر ایشان زن کنت آمد و کجا بودی که بجانته نیامدی کنت صلح



که با حضرت مصطفی و سقوی و فطیر زهرا و امام حسن مجتبی در محبت  
می خراب میدند تا که چشم حضرت رسالت بر من و توفیق حضرت  
رسالت رو پدید ما کرد و گفت ای مسلم دلت با مرداد که این در طول  
مظلوم را در میان ظلمانی بگذاشتی پدر ما گفت یا نبی الله اینک در  
عقب من می آیند و فرزند من خواهند بود برادر خورده که این سخن  
بشنید گفت ای برادر بخدا سوگند که من نیز همین خواب دیدم پس  
هر دو دست در گردن یکدیگر آوردند و میگریستند و روبروی  
هم نهادند می گفتند و التاء و اسلماء و امصیبتاه از آواز زکریا  
ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود بیدار شد زن را  
آواز داد که درین خانه کجاست و این خروش چیست زن بجا  
عاجز شده بود و هیچ جواب نمی گفت مرد گفت بر خیز و چراغ روشن کن  
زن بجا نمی توانست که بر خیزد از خرابی خود برخواست و چراغ  
روشن کرد و بان خانه در آمد و دو کودک را دید دست در گردن  
یکدیگر آورده و التاء می گفتند حارث گفت شما چه کساید گفتند ما  
فرزندان مسلم عقیل ایم حارث گفت و ایچاه **۲** یا در خانه و ما کرد  
جهان می کردیم

من دی روز در طلب شما می داختم تا بجدی که اسب خود را  
هلاک ساختم شما خود در منزل من بوده اید ایشان سر در پیش  
انداختند و سخن نگفتند پس آن بی رحم هر یکی را طبا بچزد و  
پسرون آمد آن زن در دست و پای وی افتاد و دست و پای  
می بوسید و زاری می کرد و می گفت **۳** بیدار کنی برین یتیمان  
لطفی بجای چون کرمان **۴** اینها یغراق مبتلایند **۵** در شهر غریب  
بی نوایند **۶** یکدزد سر خیال ایشان **۷** برهنه کن از وبال ایشان  
تقریب یتیم محنت آلود **۸** آتش بجهان در افکند زود **۹**  
حارث بانک بر زن زد و گفت ازین سخن بگذر و خاموش شو  
و الا هر جفای که بنی از خود بینی زن بجان خاموش شد اما چون  
صبح بدید و جهان روشن شد آن تیره دل رو سیاه و رخسار  
ویراق و اصلحه برداشت و هر دو کودک را پیش انداخت و رو  
بلب فرات نهاد ز نفس باری برهنه از بی می دید و زاری  
درخواست می کرد اما چون نیز دیک می رسید آن نامرد نیغ  
کشید و روبروی می نهاد و زن از بیم تیغ باز می گشت و چون

دور رفتی با نرا از بی می دوید تا بلب آب فرات رسیدند تا  
غلامی داشت خانه زاد که با بسراوشیر خورده بود از عفت  
خواجگ در آمد و خواجگ نگاه کرد غلام را دید شمشیر برهنه بدست  
غلام داد و گفت برو فاین دو کودک را سر از تن جدا کن غلام  
شمشیر بستد و گفت ای خواجگ کسی دل با در هد که این دو کودک  
را یکسند می نگاه حارث غلام را در شام داد و گفت هر چه ترا گویم  
انجمن کن غلام گفت مرا یا رای قتل ایشان نیست و از روح مقدس  
حضرت رسالت شرم می دارم که کانی که منسوب بوی باشد  
هلاک کنم حارث گفت اگر سر ایشان بر نداری من سرتو بر دارم  
غلام گفت پیش از آنکه تو سب ابی من ببین شمشیر ترا هلاک کنم  
حارث سردی نبود بود دست نرزد و موی سر غلام بگرفت غلام  
نیز پیش خواجگ را بگرفت و پیش خود کشید چنانکه روی در افتاد  
غلام خواست که زخمی بر روزند حارث قوت کرد و تیغ از دست  
غلام بیرون کرد غلام تیغ خود از نیام بر کشید و بر خواجگ حمله کرد  
خواجگ سپر پیش آورد و حمله او را رد کرد و شمشیری نزد دست

دست غلام را بیدار خت غلام بدست چپ کرمان خواجگ را  
بگرفت هر دو با هم در او میخندند که ناگاه زن و پسر رسیدند پسر  
پیش دوید و میان غلام بگرفت و باز پسر کشید و گفت ای پسر  
شرم نداری بن غلام سر بجای برادر است که با هم شیر خورده ایم  
و ما در سر بجای فرزند است از وجه میخواهی حارث جواب نداد  
و تیغی برد و غلام را هلاک ساخت پسر گفت سبحان الله من از لوق  
د لستختر کسی ندیده ام این چه بد حجتست **۱۰** جفاکاران بسی هستند اما  
چنین تندی جفاکاری که دیده است **۱۱** نداری پیشه خزار از لها **۱۲**  
دگر چون تو دل نزاری که نبوغ است **۱۳** حارث گفت ای پسر سخن کونا کن  
و این تیغ بگیر و این هر دو کودک را سر از تن جدا کن پسر گفت والله که این کار  
نکنم و نکند ام ترا که این کار کنی ز نفس نزاری میگرد و میبگفت مکن و  
خون این می کشان بر گردن بگیر و انشا فرزند پسر پسر زیاد برتا  
مقصودی که داری برار حارث گفت اکثر اهل کوفه هواداران این  
سردم اند میترسم که چون ایشانرا بشهر در آم غوغای عوام شود  
و ایشانرا از من با مرستانند و تیغ من ضایع کردد پس تیغ کشید





وقصد شاهزاده ها کرد ایشان میگرفتند و میگفتند ای پسر غری  
 ما رحم کن بر کسی ما بجشای **سک** را دل خون شود از ناها  
 زار ما **این** دل فولاد تو یکزن سوهان کیر نیست **حارث** گوش  
 یعنی ایشان نا کرده بشرد وید نا هلاک کند ز نش دروی و بخت  
 که ای خدانا ترس کن و از جزای روز قیامت بر اندیش حارث **عزیز**  
 شد و تیغی نزد و زن را مجروح ساخت چون پسر دیده که مادرش  
 زخم خورد بو میخواهد که زخم دیگرش زنده بر جفت و دست پد  
 بگرفت و کت ای نا خود ای آتش غضب را بایر حلم فرو نشان حارث  
 تیغ حواله بپر کرد و بیک ضربت او را بگشت اما چون پسر خود را گشته  
 دید غریبوا ز تها دش بر آمد و بواسطه زخمی که خورد بود قوت سر را شش  
 نداشت فریاد میکرد اما بجای نمی رسید **س** جای رسید نا که گشت  
 با او هیچ جان رسید این فغان ما **واضح** روایت آنست که چون ایشان  
 بطرفی برد که بگشت ایشان گفتند ما را میکشی فردا در قیامت جواب بگو  
 خدا چه خواهد داد **فرز** گفت شما را رسول خدا مناسبت ایشان گفتند ما  
 فرزندان مسلم عقیل ام پسر ایشان را گذاشت و بگرفت غلام نیز همین



طریق ایشان را هر کرد و برقت حارث چون دید که غلام و پسر گدا شدند  
 ایشان را بگرفت ایشان گفتند تو ما را پیش پسر زباید بر نا هر چه کند  
 او کند گشت من طمع کلی به پسر زباید آدم میترسم که چون شما را بشهر در آورم  
 غوغای عام شما را از من بازستانند و ما می که پسر زباید **عزیز** و عهد  
 کرد به من نرسد گفتند اگر مراد تو مال است کیسوها می ما را بپوش  
 و ما را بفروش و زربستان آن نا کسر بد بخت را حیت جاهلیت  
 گرفته بود گفت من شما را البته می کشم گفتند پسر کو که و غریبی و بی کسی  
 ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحمت نیست گفتند بگزار تا وضو ما را  
 و در هر کوفت ما را بگزارم گفت والله که نگذارم گفتند ان عداوت  
 که با ما می ورزی و ان چه بفض است که نسبت با اظهار میکنی **س**  
 یک تم نفسی نیست بعالم ما را فریاد می نیست درین غم ما را **س**  
 پسر قصد هر یک از ایشان که میگردد دیگری گفت اول سرا بکش که  
 برادر خود را گشته نمی توانم دید **آخر** سر برادر نیز که کت که نامش محمد  
 بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت **س** در خورد که نامش  
 ابنهیم بود بر جفت و سر برادر را بگرفت و رو در روی وی میساید

و می گفت جان برادر من نیز از عقب تو همین هم حارث بعنف سر را زوی  
 بستد و سرا و نیز جدا کرد و تن او را نیز در آب فرات انداخت در آن  
 زمان خروش از زمین و زمان بر آمد فغان در مناظر آسمان افتاد  
 افسوس از آن دو و حال کلشن اقبال و کمالی که در اول تو بجا جواب  
 بخزان اجل بر مرده شدند و جیفا زان دو رخسار کل بوستان زنده آن  
 که بخار حارثه جان کداز خراشید شدند **س** در بیجا که خورشید و زو جوا  
 چه صبح دوم بود کم زندگانی **س** در بیجا که ناکه کل نوشگشته **س** فر و بخت  
 از نند با دختری **س** اما چون حارث جفا کار سرهای آن دو  
 شاهزاده نامدار را از بدن جدا کرد و روحخانه پسر زباید نهاد نیم چا  
 بود و هنوز در توان مطالب قائم بود بقصر ما در آمد و سرها را بر زمین  
 نهاد این تر با و گفت این جفت سرد شمان تو که تیغ از بدن جدا  
 کرده ام و با مید عنائیت و رعایت تخمه زرد تو آورده ام پسر زباید  
 فرمود تا آن سرها شتند و در طشتی نهادند و پیش او آوردند  
 آن ملعون نگاه کرد و روا دید چون قرص ما کیسوها ملا حظ کرد  
 چون مشک سیا گشت این سرها از کیت گفت از آن پسران مسلم عقیل



این زیاد را می اختیار آب دید **س** فر و بخت و حصار مجلس نیز بگرفتند  
 پسر زباید گفت ایشان را بجای افتی گفت در خانه خود همه روز در دنبال  
 ایشان بودم و اسب خود را هلاک ساختم اخرا ایشان را در خانه یافتیم  
 پس ایشان را بلبا آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان  
 رحم نکردم و سر ایشان از بدن جدا و تن ایشان را در آب فرات  
 انداختم و سر ایشان را نزد تو آوردم پسر زباید گفت از خدانت رسید  
 و از عقوبت روز قیامت نیندیشیدی و تن بر حصار دلاویز  
 و کیسوها میترسیدند ایشان رحم نیامد و من بریزد تا نه نوشته ام  
 که ایشان را گرفته ام اگر حکم شود که ایشان را بفرست چکنم تو چو ایشان را  
 زنده پیش من بیاوردی گفتن سیدم که عوام مشهور عا کنند  
 و ایشان را از من بازستانند و طبعی که با میرد اشتم حاصل نشود گفت  
 چو ایشان را بجای نپسردی نامن کس فرستادی و بنام مرد پیش خود  
 آورد می آن شقی خاموش شد پسر زباید روی بند جان کرد و در میان  
 ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستان اهل بیت بود  
 و پسر زباید عقیده او می دانست اما تقابل می کرد که مقاتل ندی می بود





او را پیش طلبید و گفت این بدبخت را بیکه و بلب فرات بر و هم بجاکه  
این دو طفل را شهید کرده است هر جوانی و زاری که خواهی بقتل  
رسان و این سرها را نیز بر و هم بجاکه تنهای ایشان در آب انداخته  
در آب اندازم قاتل بغایت خوش دل شد و با مهران خود گفت که اگر  
این نرباد حکومت و سلطنت تمام ممالک بمن داد مرا چنان خوش  
نمی آمد که کشتن این ملعون بمن حواله کرد پس دست بیک گرفت و پس  
آورد و بفرمود تا دستهاش را بزرین بستند و سرش را برهنه کردند  
و بمیان بازاری که در آن روز در آن سرها را مردم می نمودند فرو  
از خلق بر می آمد و لعنت و نفرین بر وی می کردند و خار و خاشاک  
بر سر وی می ریختند برین منوال او را می آوردند تا بجای آب  
فرات مقابل نگاه کرد و فی دید مجروح افتاد جوانی چون سرو آزاد  
گشته گشته غلامی اعضای وی مجروح کرد بدین زن نوحه می کرد  
و بفرزندان سلم و پسر جوان خود می گریست و می گفت  
ای دریا سر و باغ زندگی من که شده در جوانی بجز کل بر آهن  
عمر شرفیاء مقابل بر سید که چه کسی گشت زوجه این بدبخت بودم

و او را ازین کار منع می کردم و این پسر و غلام با من مشفق بودند  
آخر لامی پسر و غلام را بکشت و مرا مجروح ساخت الحمد لله که من  
ان دو طفل بی گناه در وی گرفت پس روی بشوهر کرد و گفت  
ای بدبخت از برای حطامی فی دنیا دین را از دست بدادی و می  
که داشتی با من نرسیدی نه دین داری درین صورت که دنیا  
پس حارث با مقابل گفت که مرا بکذاها با مجامعی بهمان شوم و ده  
هزار دنیا را بشویدم گفت اگر تمام مال دنیا از تو باشد و بمن دهی دست  
از تو ندارم و چون تو بران طفلان رحم نکرده ای من نیز بر تو رحم  
نکنم و ترا هلاک کنم و از حق تعالی عظم دارم پس چون مقابل را  
چشم بر خون فرزندان سلم افتاد فریاد بر کشید و بسیاری بگریست  
و در خون ایشان غلطید و دست بدعا برداشت و از خدای تعالی  
آمرزش طلبید پس سرها را در آب انداخت را وی گوید که بگرامتی  
که اهل بیت را می باشد تنهای ایشان از آب بر آمدند و هر سری  
بر بدن خود حبسید دست در کردن یکدیگر آوردند و با آن غرق  
رفت پس غلامان را فرمود تا اول دستهای وی برینند بعد از آن

پایه اش را پس هر دو چشم را بیرون آوردند و شکش شکافتند  
و اعضای بریدند او را در آن نهادند و بر جوانی بستند و در آب  
انداختند چون زمانی بر آمد آب موج در آمد و او بر کمان انداخت  
تا سه گریه این صورت و آنچه شد گفتند آب او را قبول نمی کند  
چاهی میکنند و او را در آن چاه افکندند و بی حاله و سنگ کردند  
زمانی زمین لرزید و او را بیرون افکند تا سه نوبت این صورت  
مشاهده کردند آخر پسرانها رفتند و با همه جمع کردند و انقی  
افروختند و او را بسوزانیدند و خاکش را بیاد دادند پس دو  
جان حاضر کردند و پسر زن و غلام را بران خا بیا میدند و بگوشه  
بردند و دفن کردند و هواداران و دوستان اهل بیت پنهان مانم  
شاهزادگان داشتند در بیخ و دردی که آن هر دو نوجوان رفتند  
بصدولامت و حضرت امیر جهان رفتند چون عذیب سرد کردیم  
ناله نزار که با من و کل بوشان رفتند غم بیتی و غرت بود شان  
در خود بجایان پسر و پسران رفتند و بچین بوده است  
قصه عقوبت قتل امام حسین در در دنیا در کتاب مرآة العینان

آورده که بعد از شهادت امام حسین  $\text{ع}$  انزل و تقوی را سر عبید الله  
زیاد بگفته آوردند و در چاهی که سر مطیب مطهر امام حسین نهاد  
بودند بنها دند اما برمدی از عماره نقل می کند که چون سر پسر زیاد  
و اصحاب او را بگوشه آوردند و در موضعی که آنرا کعبه می گفتند نهادند  
من استاده بودم که فریاد مردم بر آمد که آمد تا کاه ماری پیدا شد  
و بسوراخ بینی آن بدبخت رفت و اندک زمانی را بیرون آمد و  
از نظر مردم غایب شد چند نوبت این صورت مشاهده کردم و این  
حکایات بی ادبی بود که با سر حضرت کرده بود و این نمودار عذاب  
بود که ظاهر شد و در محضر رضوی مذکور است که حضرت رسالت  
فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات برادرش هارون دست بر  
برداشت و گفت الهی بر درم شربت قنات جیبید و رخت زندگانی  
از زندان فنا بوشان بفاکشید و او بسیار تر حقیقتی و می گریست  
که اگر از من آمرزش خلق اولین و آخرین خواهد جابت کنم و همه دنیا مرزم  
مکرمی تان حسین را که انشقام ایشان خود خواهم کشید کسی کواختنان  
خونی برورد چنان افتد که هرگز بر نخیزد در شواهد النبوه آورده



که یکی از غایبان از سر و دم گفت که هر یکی از کما یس ایشان  
که نوشته بود **اشجانه قتل حسنا** شفا عتره چون بولک  
پرسیدم که این را که نوشته و کی نوشته اند گفتند در سال است که این  
هست و ابوالفخرا کرده که این چهار بیت بود و تاریخ این ابیات  
در زمره این نوشته بود حساب کردند بیصد سال پیش از بعثت  
حضرت رسالت بوده و ترجمه این بیت است که آیا امید میدارند  
گروهی که حسین را شهید کنند شفاعت جدا و در روز حساب و  
عرب و عجم است که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بکشد و خواهد که  
بدر آن مظلوم او را شفاعت کند **عجیب است مرزا نغمین** که از  
جهل **نداشت حرمت اولاد بالاد مصطفوی** بر سخت خون حسین و  
میدارد **طع بلطف خدا و شفاعت نبوی**  
یاری که بسم عقیل و دوسر **مظلوم و شهید محمود خویسان** و  
کین جمع بجان مصیبت زده **از زمره ایشان کنی اندر محشر**  
**مجلس ششم در توفیق امام حسین بخت و تقوی از روی کار با و غیره**  
**ادویات و عجایب و کرامات آنحضرت**

**بسم الله الرحمن الرحيم**  
الحمد لله الذي اختار من البريات نبينا وسيدنا محمدا وآله  
المعصومين واصطفاهم على العالمين **و نور بانوار وجودهم**  
عوالم القدس و مشاهد الانس و السموات و الارضين **و بشر**  
الشهادة بالجنة و النعم المقيم خالدين فيها ابدًا ذلك الفوز  
المبين **و اخبرني كلامه ما دل على عظم شانهم و لا تحسب الكذب**  
قلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون **فرحين**  
فطوبى لمن تذكر احوال سيد الشهداء في الكربلاء ما يخرج من  
كاس المحنة و البلاء من ايدى الظلمة الكفرة الواردة في شانهم  
الالفة الله على الظالمين **و بكي عليه بكاء كثيرا و ابيضت**  
عيناه من الحزن لينا فضلا كبيرا **و شهداء آله العالمين و**  
خير الناس من **و شهداء سيد المرسلين و شفيع المذنبين و**  
و شهداء **امير المؤمنين و امام المتقين و سلم تسليم اكبر** **روى**  
عن محسن اسرار الملك الوهاب **و مبرطون وجهه و الهاشم بلائك**  
و ارباب محمد حبيب به الارباب **و محبوب قلوب اولي الكفا**

حقه الجنة بالمكان و حفت النار بالشهوات **روایات**  
از آن شهسوار میدان فصاحت شهر بایرمالك بلاغت مرکز  
نبوت محور فلک رسالت پهلوی اصحاب برج و عمارت مقتدای  
مجنان کاس درد و بلا سید المرسلین و رسول رب العالمین  
**خوشا دلی که در نیست جز وفای محمد** **بدا سیری که بنا شد در و کما**  
عین سیرت دلیل حال قدر بلندش **که کس ز فتنه بعرض خدا و رای محمد**  
مرد و رای محمد برون که روز قیامت **که خلق بخشد خدا برای محمد**  
که آنحضرت فرمود که کرد بر کرد بخت چیزهای مکروه در خید  
یعنی بسیار چیزها که نفس با خوش نیاید و بیاید کرد نایب بخت بر  
و کرد بر کرد و وزح شهوتها در جدا است یعنی هر که در در دنیا  
داد آرزوها بدهد جای او و وزح باشد پس هر که میل بوستان  
سرای نزهت و گلشن خوش هوای جنت دارد باید که ترک همه  
لذات و مباحی کند و در بیاها و محتاجا صبر باشد همچین هر که از  
جهان داخلی و خطه ظلماتی و وزح خایف است باید که ترک همه  
آرزوها کند و نظر بر تعامات دنیا نکند و لهذا مقربان این درگاه

و نزد یگان این راه اختیار باید کرده اند **و آرزوی نفس کنانند**  
بنا بر سبب است که هر چنانی بخت نهاده اند دری از محنت و  
کشاده اند و در هر میدان که لگوی و لا بر افراخته اند فوج بلا را  
بلازم آن پای علم ساخته اند **و چون اهل بیت مصطفی مقرب**  
این بارگاه بوده اند با انواع بلا مبتلا و با صناف محن متحن  
بوده اند **بترس غصه نمان ذوقها و شاد بچاست**  
بسی مراد که در ضمن با مراد بچاست **اما و اولیان اجار و**  
ناقلان آثار چنین نقل کرده اند که در میدان حال که مسلمین معطل  
بکوفه رسیدند و اشرف و اعیان بدو بیعت کردند پست هر آن  
مرد که از نامدار سر بر خط متابعت او نهادند و کتابی با نام  
نوشت که صورت حال نیست و استدعای قذوم شریفی بخدمت  
عمود و مقصود این کلام بمالعه تمام با دار سائید **بهای لوح**  
سعادت بدام ما افتد **آنگونه کذری بر مقام ما افتد**  
چون این بکتوب با ما حسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد  
و دوستان این صورت موافق نمی نمود اما هر چند اینجای



از رفیق منع می کردند و مدعای خود را با قامت دلایل و برهان  
موکدی ساختند میندیغی افتاد آخر الامر عبدالله عباس خدمت  
آنحضرت آمد و درین باب میالغه بسیار کرد اما حسین فرمود که  
اندیشه کنم و فردا جواب بگویم بعد از آن چون امام حسین منزل  
تشریف فرمود از برای رفیق بکوفه از مصحف فال کشاد این آیه  
برآمد که کل نفس ذائقة الموت اما حسین فرمود صدق الله و  
صدق رسول الله سخن جد بزدگوار خود که در خواب شنیدم و  
کلام پروردگار خود که بقال دیدم هر دو موید شهادت من اند  
و مرا ازین سفر جان نیست پس روز دیگر این عباس را نزد آمد و گفت  
یا بن رسول الله چه فکر فرمودی کنت عمرت سفر عراق را تقسیم  
و دل بر قضای ربانی نهادم دیگر این عباس را غایب میگفته کرد  
اما حسین فرمود که درین سفر سری هست که بظهور خواهد  
رسید و من میدانم که هر چه در پیش است از جد و پدر خود  
شنیده ام و من درین سفر نمی اختیارم **ب** بارها گفته ام و بار دیگر  
می گویم **ک** من دلشده این ره نه بخود می پویم **م** من اگر خوارم که کوه  
چمن آری هست **ک** ازان دست که می پرودم می رویم **ه**

پس عبدالله عباس کنت اگر البته این عزیمت با من خواهد  
باری زنجان و اطفال را با خود میرام حسین فرمود ایشان را بکجا  
بگذارم و بکجا میرم اولی آنکه با من باشند پس امام حسین برادر  
و خویشان و هواداران را جمع کرد و از برای زنجان و اطفال محل  
ترتیب کرد و در روز سیم ذی الحجه که قضا را مسلم عقیل را در  
همان روز شهید کرده بودند اندازید که بیرون آمد اما در منزل  
اول فرزندش شاعر را دید که از جانب عراق می آمد چون فرزند ق را  
دید پس حال امام حسین افتاد فی الحال پیاده شد و در کایا امام  
را بیوسید امام حسین از پوسید که اهل کوفه را نسبت با چون  
دید گفت دلهای ایشان با شماست که راه حق دارید اما  
ششیرهای ایشان یا بنی امیه است که مال دنیا دارند آنحضرت  
فرمود راست میگوی و چون امام حسین بطن الرمله رسید  
مکتوبی بقیس داد و او را بکوفه فرستاد مضمون آنکه ای اهل کوفه  
نامه مسلم بن سید مشتعل است اتفاق شما با ماست من و نشوق  
و آرزو مندی شما بقدم من خدا شما را جای خیر دهد و حلال

ساز  
روی

من از عقب مکتوب میرسم والسلام و چون قیس بقا رسید  
که داران آن حدود او را بگرفتند و پیش بر زبان بردند آن  
ملعون با وی غلظت ما کرد آخر فرمود نا و را از یام قصر بترس  
انداختند و هلاک شد و چون امام حسین بذات عرق رسید  
بشرف غالب را دید که از کوفه می آمد فرمود که از کوفه چه خبر  
جواب داد که یا بن رسول الله نشنیدم که الکوفی لایق آنحضرت فرمود  
راست گفتی و چون بشوق رسید امام حسین تنها نشسته بود  
که شخصی که از کوفه می آمد با آنحضرت ملاقات کرد و چون احوال آن  
جانب استفسار فرمود گفت بخدا که از کوفه بیرون نیامدم نادیده  
که مسلم عقیل و هانی عروه را بکشتند و تن ایشان را بر آتش کشیدند  
و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند امام حسین فرمود ان الله وانا  
الیه راجعون پس آن مرد برفت را وی گوید که مسلم را دختری  
سیزده ساله و امام حسین او را همیشه مینواخت درین منزل دختر  
بعادت خود نزد امام حسین آمد شاهراده را چون چشم بر وی افتاد  
او را در بر گرفت و توانشی فرمود و مرا عاتی کرد که هرگز نکرده بود

دختر بقرات دریافت و گفت یا بن رسول الله اشب با من  
بلاطفی می نمایی و رعایتی می فرمای که فرخوردگان نمانم باشد  
مگر پدرم را شهید کرده اند اما حسین را تحمل نماز بگریه در آمد و گفت  
ای دختر دلتک میباش که من پدر تو باشم زینب خواهر من مادر  
باشد دختران من خواهان تو باشند پسران من برادران تو باشند  
دختر فریاد بر کشید و مضمون این کلام بنوعی که دایع عرب بود ادا  
می نمود **س** ای کاشکی تخت زما در نزدی **ه** تا این زمان دست  
پدر را ندادمی **ه** ای کاشکی شناختی خوابگاه او **ه** تا سر چون خاک  
بر قدم او نهادی **ه** ای کاشکی بگریه شدی راست کار من **ه**  
تا جوها ز چشم چشم کشادمی **ه** چون فریاد و فغان دختر بر آمد  
پسران مسلم نیاله و افغان در آمدند سرها برهنه کرده آغان زاری  
کردند و از بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان  
بسوز تمام می گفتند **س** من خود از درد دل بفریادم **ه** حال مسلم  
چه می دهی بادم **ه** امام حسین در مصیبت مسلم بسیار گریه کرد  
و از دغدغه معامله کوفیان آید از دیدن شاهراده فرو ریخت



وزبان حاضر بمضمون این مقال مترجم می شد بدو مردی عجب دانی  
نمی دانفک چون کربیر دلا خون شو که بر حال خود یک لحظه خون  
نم بر زخم کاری سینه ام پرداغ می یاری کمی از زخم بیرون گاه از  
سوز درون کرم آورده اند که بعضی از رفقا مرا امام حسین را  
سوگند دادند که بر خود و اهل خود رحم کن و از رفتن کوفه در گذر  
و بوطن خود مراجعت نما که هم کوفه برین وجه که دیدی روی نموده  
و کافه کوفه باری و مددکاری نیست فرزندان عقیل که همراه بودند  
گفتند ما را بعد از این بی بدین زندگانی چه کار اید یا ز نمی کردیم تا  
که انتقام یدم از ایشان بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده مانین  
بخشیم امام حسین نیز فرمود بعد از اینها زندگانی را لذتی نیاشد  
زندگی بهتر دیدن یا مرگست یا چون نیست زندگی عار است  
اما چون شهادت مسلم محقق شد و در اردوی شاهزاده شیوع  
یافت جمعی که در راه وفات یافتند و از اطراف با امام حسین  
پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کردند و متفرق شدند  
و چون امام حسین بمنزل ثعلبه نزول فرمود سردرگم کار دختر خود

خوار

بخط رفت و بعد از زمانی پیدا شد و آب از دیده مبارکش  
خواهرش ام کلثوم کنت ای جگر گوشه مصطفی وای نوردید  
مرتضی وای سرور سینه فاطمه زهر چو میکسیدین تو که بان میان  
الاجیسر امام حسین فرمود این ساعت جدم مصطفی را در خواب  
دیدم که میکسیدت و میکسیدت ای حسین رسیدن تو بهمان نزدین  
شدن و سواری پیش من ایستاده بود و محنت شما می شناسید و  
مرگ بر اثر شما می شناسد مرا از کرم جدم کرمه امدام کلثوم نیز کرمه  
شد و بر دیکان حرم عصمت همه ملول و محزون گردیدند و میکسیدند  
و ناله و افغان گمان می گفتند یا امام حسین این چه خبره لسنو است  
که با غریبان می کوی ما می تو چگونه صبر توانم کرد و بی بر تو نور  
چگونه توانم گذرانید هرگز مباد که حنم ما از دیدن روی مبارکت  
محروم ماند امام حسن ایشان را تسلی می داد و می گفت لباس حیات  
ستعار است و اساس عمر زبای دار که ریخت تخم امانی بکشت زبانه  
که بر قفا دثارش سخنش ننگند کدام دو حقه اقبال کرمشید پرخ  
که صرصر جانش عاقبت برنج ننگند پس در منزل دیگر شاهزاده

تر

که امام حسین متوجه کوفه است حرمین بریدر یا چین را با هزار سوار  
بفرستاد که بجهت وجه که باشد کوفه رساند حربه با دیه پیش گرفتند  
امام حسین را می طلبید تا روزی وقت زوال بود و لشکر  
امام حسین می رفتند لشکر حر را دیدند در سیاه اسبان خورشید  
چون سیاه امام حسین را دیدند سوار شدند و در برابر ایشان  
کشیدند امام حسین کسی فرستاد که این سیاه کیست حرمین بریدر  
و لب خود اظهار کرد امام حسین فرمود یا حر انما علینا یعنی ای  
بیاری ما آمدن یا بچنگ ما حرکت بجز شما امام حسین گفت لا حول  
ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس کنت ای حرجه خیال داری کنت مرا  
پسر زباید فرستاده که شما را نکند که بطرفی دیگر روید و بلازم شما  
باشم تا در و امره کوفه امام حسین فرمود حالا وقت نماز است فروری  
و تو باش که خود نماز گذار تا من باش که خود نماز گذارم حرکت  
یا بن رسول الله تو پیش روان ما هر دو لشکر در عقب تو نماز گذاریم  
که تو پیشوای زمانی و مقتدای اهل جهاتی من و اقتدا با تو در هر زمانی  
حرمین است تا زندام نیست من بحراب ابروت کرمه و بنیام  
کجا در پدید خطای بین

لشکر بان خود را گفت ای مردمان شما از من بچید شما را دستور  
دادم بجهت طرف که میخواهید بروید که کوفیان بی وفایی کردند  
و مسلم عقیل را شهید کردند و این کار مرا اقتدار است جمعی که  
در راه وفات یافتند قومی نداشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند  
امام حسین ماند و فرزندان و برادران و خویشاگان و جمعی از  
از موالیان پس امام حسین فرمود ای دوستان خویشاگان از من  
و مرا از خویشاگان کزیری نیست شما را رخصت دادم بجهت طرف  
که میخواهید بروید آن وفاداران حق گذار و هواداران  
اهل بیت سید مختار مبارک زمان اخلاص نشودند و گفتند یا بن  
رسول الله هزار جان ما فدای خاله بای تو باد ما را از بوستان  
وصال خود بخارستان فراق حواله مکن که اگر همه عالم بر کل کلزار  
با خار خار عشقت آن هاشم در نظر ما حار است تا خاتم نبوت  
آویخته از دامن کوفه نظری باشد رفتن بکشتن آنها  
موالیان در اثنای این سخنان میکسیدند و امام حسین نیز میکسید  
و ایشان را دعای جبری کرد القصه چون پسر زیاد خیر یافت

ک



امام حسین او را دعا کرد و فرود آمدند و نماز گذارند و آنحضرت برخاست  
و بر شمشیر خود تکیه کرد و خطبه فصیحی خواند و فرمود ایها الناس من  
روی بدین نیامده ام تا من سولان شما شماما قیامت بیا مدند و  
نامهای شما پایی من می رسیده که بر سره هر چه تا متر متوجه دریاها مش  
که امام ما باشی و من بسجی شما باین جانب آمده ام اگر سر نمود خود  
را سجد بکنید آن پر دانی تا من از سر لطیفان قدم در دریا شما نم  
و اگر از متابعت من پشیمانید عنان من اجعت بر تافته بھر طرفی که  
خواهم بروم حرکت بخدا سوگند که من ازین مکان تبت خبر ندارم امام  
فرمود جی که همراه تو اند تا ما بمن نوشته اند پس بفرمود تا نام ما  
حاضر کردند و برای شان خواندند بعضی منفعیل و نخل شدند و بعضی  
انکار کردند پس امام حسین برخاست و نماز دیگر بگذارد که ناگاه  
شتر سوار می رسید و مکتوب پسر زباید دست خود داد مقصود  
انکه در هر جا که نامه من بنویسد امام حسین را نگاه دار و او را در  
متری فرود آر که آب و گیاه دور باشد حلال نامه را با امام حسین  
فرستاد و گفت پسر زباید با لغه دارد در گرفتن تو و من حیرانم

اگر خون بکنم از و میترسم و اگر میباشم شرجوب تو شوم از خدا و رسول  
شرم میدارم پس نهان از سپاه خود با امام حسین کنت باین سو لاله  
دست حریزید با دگر تیغ بر تو کشد و حشم حریزنده باد اگر  
نجیانت در تو نکرد و من در راه بهیچ سنگ و کلوخی بگذرتم  
مگر آنکه سر به بخت بشارت می دادند ازین زمان مخالفان  
همراه اند و من بضرورت با شما می باید بود اگر صلاح باشد با یکدیگر  
سوار شوم و مقداری راه بروم و چون فرود ام شما بهانه  
انکه حرم همراه دارید و فر فرود آید و چون مردم بخواب  
روند سوار شوید و راه بگردانید و بھر طرف که خواهید  
بروید و چون روز شود و مردم پیدار شوند و معلوم شود  
که شما رفته اید ما پاره درین بادیه بگردیم و رفتن شما را بمانه  
ساخته من اجعت نمایم امام حسین او را دعا کرد و سوار شدند  
و هر دو لشکری را ندانند تا دو دایک از شب بگذشت پس  
فرود آمدند و چون لشکر مخالف بخواب رفتند امام حسین  
برخواست و با مردم خود رو بر راه آورد شبی بود بوقت تاریک

عنا  
عنا

و نوحه داشتند که گجا میروند تا وقتی که بجز صبح بیدیدند امام  
بر منی هولناک رسید و بایستاد هر چند شا هزاره تا زباید بر لب  
میزد کام از کام بر نمی داشت امام حسین پرسید که این زمین را  
چه نام است گفتند این زمین را ارض ما بر می گویند دیگر کنت  
این موضع را کربلا می گویند امام حسین فرمود الله اکبر ارض کرب  
وبلا و منک الدمار این زمین کرب و بلاست این جای ریختن  
خونهای ماست این مقتل رجال آل عباست کرب نام این زمین میهن  
کربلا بود اینجا نصیب ما می کرب و بلا بود کار بخدرا تن اینجا  
بته شود پست بنا و زان من اینجا د و ناشود رتر در مصیبت من  
آب چشم خویش هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود علی اگر مثل آب  
و کنت ای پدر من چه ناله است که می گیری و این چه مقال است که  
می گوئی که دلهای ما کباب می شود امام حسین فرمود ای جان پدر  
من با مرتضی علی در وقت عزیمت صغیر باین موضع رسیدم و  
حضرت امیر سردرگما بر امام حسین نهاده بود و بخواب  
رفته که ناگاه از خواب پیدار شد کربان و پریشان برآید کنت

ای پدر بزرگوار ترا چه شد کنت در واقعه می دیدم که در یک  
خون درین صحرا موج می زند و حسین من دران میان افتاده است  
و دست و پا میزند و فریاد میکند و کسی بفریاد او نمی رسد پس  
حضرت امیر روی بمن کرد و کنت ای حسین ترا درین صحرا و افه  
ها بلند دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و بجز صبر چاره  
ندارم حضرت امیر کنت چمن کن که نزد ما بران در شمار نیاید  
انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب بعد از آن امام حسین فرمود  
شتران بخوابانید و بارها بار بزنید و خیمها بزنید فوالله کوبید  
بارها بکشی که اینجا خون ما خواهند ریخت آب روی ما بچاک  
کنند خواهند ریخت کوبدگان جعفر طیار را خواهند کشت  
کرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت پس امام حسین پای از  
سرب بگردانید و هم اینجا فرود آمد اما چون قدم امام حسین بخاک  
کربلا رسید خالک را رنگ نرزد شد و از وی غباری برخاست که  
کیسوی آنحضرت کرد کرفت ام کلثوم کنت ای برادر ازین بادیه کا  
عجب مشاهده می کنم و ازین صحرا هوای عظیم بدل من میرسد



وادی عشق که جز نشه در و نایاب است . ریکش از خون دل  
 نشه لبان سیراب . امام حسین خواهی را تلی می داد و  
 شهر با نود طلبیده آغاز وصیت کرد که ای نمکدار کار ساز من  
 چون مرا پی در پی موضع از اسب افتاده و اعضا از زخم تیغ و  
 تیر مجروح گردید ز چهارم که سر روی برهنه بکنی سینه و روی  
 خراشی که شامت اعدا بدتر مصیبتی است اما چون اهل بیت  
 این سخنان شنیدند خروش در گرفتند و بیغان در آمد می گفتند  
 ای سید این چه خبر دلسوز خان کدناز است که با غریبان می کوی و  
 این چه داغ اندوه و بلاست که بر سینه مایمان می خوی شاهد بر  
 که صبر کنیدی که جز صبر جان نیست پس امام حسین فرمود تا نزد بیک  
 باب فرات خیمه نزد آمد اما چون پسر زیاد را خبر شد که امام حسین  
 در کربلاست نامه بوی نوشت که پسر زیاد بن نامه نوشته که اگر حسین  
 را بیایی یا خبر بدهی بر سر تنم خمی آب و نان بخوری تا او را  
 بیست من در آری و اگر با کتد سرش بر داری و نزد من فرستی این  
 زمان ای حسین به بیعت برید در ای و اگر چنین بکنی جلت با آماده

چون نامه با امام حسین رسید بر خواند و پنداخت و گفت بداجانی  
 قوی که رضای خلق بر غضب طوق اختیار کنند . رو بدینا نوز  
 پشت بر عقبتی کنند . خلق را خشنود سازند و خدا را خشنالک  
 پس فرستاده پسر زیاد گفت جواب نامه خواهم امام حسین فرمود  
 ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمه العذاب یعنی نامه او را  
 نزد من جواب نیست و سزای او جز کلمه عذاب نیست آن مرد  
 نزد پسر زیاد آمد و جز نامه انداختن و جواب نا نوشتن بی آورد  
 غضب آن ملعون فریاده شد روی بخضار مجلس کرد و گفت کیت  
 از اهل مجلس من که متصدی حرب حسین شود تا هر بله از بلاد  
 عراق که خواهد بوی دهم هیچ کس جواب نداد نوبت دوم و سوم  
 گفت کسی اجابت نکرد آخر لامر جب جاه دیده بصیرت عمر سعد  
 محسوس با پیشاید و از برای حکومت ری که بوی دادند متصدی  
 این فصل شنیع شد و با پنج هزار سوار پیاده و عزم بحار به باجکوه  
 مصطفی و نوردید علی رضی و سر و سینه فاطمه زهرا از کوفه  
 بیرون آمد و با وجود آنکه با امام حسین نامه نوشته بود و استدعای

قدوم آنحضرت نموده بود در طریق عذر زنی و فایبی آمد  
 دل بر حرب امام حسین نهاد . القصد عمر سعد ملعون بکربلا  
 رسید عمر بن حجاج را یا یا نفض سوار حصه ضبط آب بقیع فرستاد  
 و امام حسین و مردم را از کنار آب فرات دور کردند و شاهرا  
 خیمه بجانب با دیر زد و این صورت بد روز پیش از شهادت  
 آن امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر فلان زمان امام حسین  
 غلبه کرد برادر خود عباس را با سوکرو بیست پیاده بطلب آب  
 فرستاد و عباس و عمر بن حجاج جلت کرده غالب آمد و مشکها بر آب  
 کردند و بلش که گاه خود آمدند و شیمی دیگر امام حسین نزد عمر سعد  
 فرستاد که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و  
 با بعضی از خواص خدام خود ازت کرگاه بیرون آمد و امام حسین  
 با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شدن در برابر عمر سعد  
 بایستاد و او را نصیحت کرد و بدلیل واضح و برهین لایحه برو  
 روشن کرد که ارتکاب این عمل سب عقوبت جا وید است اما  
 آن سرگردان با دیر ضلالت بواسطه طمع در حطام فانی دنیا پاشت



بر نعیم باقی عقبی کرده فوج غریمت خود نمود و نصیحت امام حسین  
 قبول نکرد سوکلیم بخت کسی را که بافتند سیاه . سفید کردن آن  
 نوعی از محالات است . امام حسین فرمود برو که امید بخدا دارم  
 که بعد از من برادر نرسی و اینجا بود که برتر بان مبارک امام حسین  
 جاری شد که اندک زمانی مختار ابو سعید او را و پسرش جنس با  
 که پدر را بر حرب امام حسین تخریب می کرد بقتل رسانید اما شمر  
 ذی الجوشن چون شنید که عمر سعد در شب رفته و با امام حسین  
 صحبت داشته که حال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان  
 امام حسین و عمر سعد رسل و وسایل و اقوات و شب با یکدیگر  
 ملاقات می کنند و تدبیرهای اندیشندان زیاد در غضب شد  
 و نامه نوشت بمر سعد علیه اللعنه که من ترا بخاریه فرستاده ام  
 نه بمصاحبت و می شنوم که میان شما کلامی و پیا می هست اگر این  
 کار از تو نمی آید منشوری که بنام تو نوشته شده باز فرست و پند  
 سالاری لشکر با شمر گذار چون نامه بوی رسیدن بدبخت دل  
 بر حرب نهاد و او می گوید که روز هشتم محرم بود که در کربلا





اما حسین آب مانند و اطفال اما حسین فریاد العطش العطش برآورد  
اما حسین موضعی رفتند و فرمودند که من زمین را بکنید بکنند  
چشمه آب شربین پیدا شد و همه لشکر از آن آب بخوردند و در کوهها را  
سیراب کردند و مشکها پر آب کردند و بعد از آن چشمه را دیدند  
شد و هر چند طلبیدند نیافتند چون خبر به پسر زیاد رسید باز نامه  
نوشت که بفرستد که امام حسین را بحال داد که در باده چاه می کند  
کار بر وسعت کبر که اینک لشکر می در می میفرستم پس هفت هزار  
سوار و پیاده بمردد او فرستاد و او پنج هزار داشت پست و در چهار  
نا سرد جمع شدند و با شاکه راده اندک مرد می بودند جیب بن مطهر  
اسدی را به قبیله بنی سدر فرستادند و ایشان را بفرستند یاری کرد  
و نود کس مسلح و محکم متوجه شدند با نزاران خبر به سعد رسید آن  
پلید از رقی شامی را با چهار هزار کس بر سر راه ایشان فرستاد  
و در کنار آب فرات جنگ کردند و شکست بر مردم بنی سدر افتاد  
بعضی کشته شدند و باقی بقبیله خود رفتند و چون خبر بشاکه  
رسید موجبات زیاد در خون و بلال اهل بیت کردید

هر دم افزاید غم بالای غم . ک کرم و انمی افتد زهم . چون  
پسر زیاد شنید که امام حسین بقابل می فرستد و مددی طلبد  
در غضب شد و کس به سعد فرستاد که اگر در همین روز بحرب  
حسین علی مشغول نشوی ترا و هر که با تو هست بقتل رسانم چون  
این پیغام به سعد رسید اگر چه روز یکا شده بود با تمام لشکر  
رو با امام حسین نهادند و این در روز نهم محرم بود در محل امام  
سربز انوی اندوه نهاده بود و بخواب رفته چون کرد سیاه  
دیدند و غم سواران شنیدند آنحضرت را پیدار کردند پس امام  
برادر خود عباس را سبست سوار فرستاد تا سبب آمدن معلوم کند  
عباس تحقیق کرده با نرکت و کنت عمر سعد است که با لشکر خود  
بحرب ما آمده است امام حسین فرمود که بروید و قوم را با حفظ  
باز کردانید و باقی امشب که شب ادینه است و شب عاشورا است  
مصلحت طلبید تا باشد که سر مطاعت و لوازم او را در من برقرار  
بماند عباس کنت ای مردمان جگر گوشه مصطفی یک شب دیگر  
مهل می طلبید و چنان می دانند که شب با نرکت است از عمر و می

حز

و نخواهد که بطاعت و عبادت بگذارد و در او را دوا کار و خلی  
نشود شهر ملعون نفر زد که شام حملت و امهال و امهال بجان ندارد  
ناگاه شخصی از میان ایشان گفت این چه سخت روی و ستیما است  
آخر اینها اهل بیت پیغمبرند و شما می گوید که امت جدا ویم از  
خالق بترسید یا از خلائق شرم دارید . شما پس سخت رو و ستیما  
چو شیطان لعین بی کبر و کینید . نزح بیحانه شرمی ندارید .  
ز مردم تیر آرمی ندارید . نه آخر اهل بیت مصطفی اند .  
بصد کرب و بلا در کربلا اند . چون مردم بن سخنان شنیدند  
دست از حوب داشتند و مهاجرت فرود آمدند و نگاه بانان بر حاکم  
و امام حسین فرموده بود تا کرد در کربلا خند می کنند بودند تا مصاف  
از یک جانب باشد و حرم نیز از طرف دیگر باشد در محل فرود  
تا آتش در آن خند فرزند تا کسی بشنود تیبارد مالک بن عمرو گفت  
شما خود آتش در خود میزید امام حسین فرمود کذب یا صدق الله  
مسلم بن عویص گفت رخصت فرمایید تا تیری بر دهنش نرود امام حسین  
نمی خواهم که در جنگ پیش دست می کنم اما در فکر و قدرت خدا را خط

پس روی بقبله کرد و گفت اللهم جره الی النار فی الحال انزل اجابت  
بظهور رسید و پیش پای بسور خجی فرود رفت بجانب مغرب  
مایل شده و عنان اش از دست برفت و با لشکر در رکاب بماند و سب  
بهر سو می دیدند تا بکنار آتش رسید و از آن در میان آتش  
خروشی از مردم برآمد و این کرامتی دیگر بود از کرامات امام حسین  
پس آنحضرت با او از بلند چنان که هر دو لشکر می شنیدند گفت خدایا  
در بیه رسول توایم فردای قیامت داد سما از من ظالمان بستان  
این اشعث گفت ترا با پیغمبر من است امام حسین از سر نیز گفت  
خدایا پسر اشعث من فرزند رسول تو می داند در عرض وقت خاری  
بوی رساند که حال تیرد عای آنحضرت بجهت فریاد اجابت رسید و شهبان  
قضا از قضاای عالم قدس در رسید و علی القنور و ارقاضا شد  
از مرکب فرود آمد و بفضا حاجت نشفت تا که کز می سیاه بفرست  
آله پیشی بر عورت وی نرود او بر جاست و کشف العورت می داند  
و در نجاست خود می کردید تا بجهت رفت و انجان بدزدند که  
و این کرامتی دیگر بود که از آنحضرت واقع شد . جعبه قرنی پیش آمد

مرد



وگفت ای حسین این فرات می بینی که چون در بای موج میزود بخدا  
سوکند که انزان قطره نجستی تا به بیعت نزد در آبی امام کبریا بن سخن  
بشنید آب در دیدن بگردانید وگفت اللهم ائمه عطفانا فی الحال  
اسبشر در بر میدو او را پنداخت و بگریخت او بر خاست نامزد بنا  
اسب بدو بد تشکی روی غلبه کرد العطف العطف می گشت و هر چند  
آب بلب می ساید نمی توانست خورد تا در ان تشکی بر دوان  
کرامت سیم بود و این جاء با وجود این کرامات بر جعل و عناد خود  
ستقیم بودند **اشقیما منکر کرامات** بر بساط منکریت مانند  
اولیا را جو خوش بندارند **سرباهل صفا** فرو نازند **القصه**  
آنروز و آن شب جنگ نکردند و ملازمان امام حسین روی بنابر  
بدرگاه بی نیاز آوردند همه شب کرسنه و نشنه بگذر آگهی و در روز  
حضرت رسالت یناهی میکند و در ان شب امام حسین فرمود  
تا در میان صحرا کسی نباشد و در مردم خود را جمع کرد و به بالای کبری  
برآمد و خطبه در رعایت جرات و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد  
از حمد آگهی و در و حضرت رسالت یناهی فرمود الحمد لله علی الشرا

والضراء اما بعد یایند که من هیچ کس از اصحاب خود با وفا تر ندیدم  
و هیچ آفریدن را از اهل بیت خود رنجیم تر نیافتم خدا شما را جزای خیر  
دهاد بداید که من امشب رقیبه شما را از رقیبه بیعت خود بخلی  
ساختم و این مهلت از برای شما طلبیدم باید که هر یک از اصحاب دست  
یکی از اهل بیت گرفته در آقا و متفرق شوید من شدم غرق و کرد با غم  
آن به که شما کشتی خود بسلامت سوی ساحل برانید برادران و خویشان  
و مویلیان جواب دادند که یا بن رسول الله ما قوت و طاقت  
مقاومت تو نیست و بقای خود بعد از فزای تو نمیخواهیم  
و تا جان داریم با دشمنان تو مقابله می نمایم و جان فدای کنیم  
امام حسین ایضا یاد عا کرد و رو بر فرزندان مسلم کرد و گفت ای  
فرزندان من شما یاد کار مسلم عقیل آید و ما در شما غم زده و ما غم زده است  
بر خیزید و ما در خود برابر داشت **متوجه مدینه** شوید و منتظر بمانید  
که عنقریب کسی پیدا شود که انتقام ما از بنی امیه بکشد و من  
این سخن از پدر خود شنیدم و پدرم از حضرت رسالت نقل می کرد  
فرزندان مسلم فریاد بر کشیدند که یا ایها المومنین و خاک کوی تا جان ز تو بیا

پدر و برادران ما در راه وفای شما ستمها خستد و ما در قدم شما  
جان می بایزم **تا سر ز کربان اجل بر نه نریم** مادست زد ما  
تو کوی تکیتم **القصه** بخادم بمنزل خود رفتند و با و را در  
و ادعیه مشغول شدند و آن شب ناله و آه از عرض زمین بفر  
ماه می رسیدند و نماز شک غریبان با دیده غنا از چشمه چشمه آید  
ماهی می رسید اشک چشمه تا ماهی رفت و آه تا ماه ماه و ماهی با  
براشک و آه میگردم گواه آورده اند که اوایل سحرگاه بود که از  
جانب آسمان آوازی شنیدند که یا خیل الله اربکی یعنی ای لشکر خدا  
سوار شوید که هنگام کارزار رسید و بر خیزید که وقت جنگ بود  
الفرار آمد ام کلثوم چون بهوشان جوشان و خروشان خود  
با چشمه امام حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز من صد ششیدی  
که از آسمان آمد گفت شنیدم و ازین عجب تر دیدم بیش ازین **عنا**  
خطبه در جواب و دم بدار بود سگان دیدم که بر من حمل می کردند  
و در میان آن کسی پسه بود بر من از همه دشمنان تر من با خود می گفتم  
که او البته سراهلک خواهد کرد درین بودم که حضرت رسالت پید

وگفت ای شهید آرزوی مظلوم ترین فرزندان من اینک من با شقیلا  
روح تو آمد ام و ساکنان عالم بالا و مقربان ملا اعلی ترا بر تبه بلند  
بشارت می دهند و تو امشب نزد من انظار خواهی کرد و هر چه **خود**  
فرشته دیدم حضرت فرمود که ای حسین این فرشته فرود آمد تا خود  
ترا در پیشه بگیرد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در آمد اما چه کسی خواهر  
اهل بیت را جمع کند که محل وداع است **الوداع** ای دوستان کبریا  
سفر خواهیم کرد **مترک اصلی خود جای دیگر خواهیم کرد** ما با گریه  
چون یوسف درین زندان اسیر **مصر عزت را عزیزا ما مقربا خواهیم کرد**  
هر که اعز منم نشای فضا قدر هست کومیا شو که ما از بسا سفر خواهم  
پس حرم محترم امام حسین و اولاد ایجاد انحضرت پامند و ما حسین  
فرزندان را در پیش خود جای داد و بوسه بر روی بک میداد و  
روی بر سینه ایشان می مالید و از دل پر خون می نالید و می گفت  
ای جگر گوشگان من بر شامی سوختم که هنوز وقت **سفر** شما نیست  
پس روی بشهر با تو کرد و گفت ای برادر بر سینه من نالی آورده **بدر**  
سرور سینه من نمی دادم که بعد از من با این پیشمان چه خواهد کرد و بی



غم ایشان چگونه خواهد خورد خروش از اهل بیت برآمد و کشتی  
صبر و سکون در کردار اضطراب افتاد **س** موج زن می بینم از هردو بیرون غمی  
میرسد در کوشش از هرب صدای مانتی **م** اهل عالم را نمی دانم چه کار افتاده  
این قدر دانم که دریم رفت کار عالمی ام کلثوم بطاعت شد کفایتی  
کلدسته باغ لافقی وای لاله نورسته جس هل اتی کرطاعت شنیدن  
این سخن غم اندوز و یاداری استماع این کلام جگر سوزاست ای شاهزاده  
چون جدا مصطفی از من عالم رحلت کرد محرم ما عمر و زمان ببردت علی رضی  
بود و چون امیرالمؤمنین بیل شهادت جانب روضه سعادت پیروار کرد  
سایه برادرت اما حسن بر فرق ما کسرتزه بود و بعد از رویناه ما مظلومان  
تو بودی بعد از تویناه ما که باشد و من هم جرات ما که نهد **س**  
فریاد از آن روز که ما می تویم اینم **م** در آرزوی عمر بجزرت گذرانیم **م**  
اما حسین رو در روی فرزندان نهاد آب از دیدن بارش می ریخت  
و یکبار دیگر عالم هل بیت را دروغ کرد و کشت شما را بجای می سپارم پناه  
بجدا بیاید و در مصیبت من صابر باشید که عن قرب کسی پیدا شود که  
انظلم ما ازین ازین ظالمان بستاند **م** آهی جوی بجان که در مصیبت فرزند

خاتم پیمبران بادیدن کربان و سینه بران حاضر شده اند در روز قیامت  
از شفاعت شاه شهیدان می نصیب کردند و همه را از رحمت بی قیامت  
و معصرت بی نهایت خود به قسطی اهل و نصیبی اهل برسانت **ر**  
ای لطف عظیم تو خطا پوش همه **م** وی حلقه بند کتبت در کوش همه  
بر در ایدایا بگرم بارگناه **م** در روز فرمودماندی از دشمن همه یارم  
بجین آن امام دوسره **م** ما از کرم بخش در روز جزا **م** هر چند که حرم  
بود پیش از پیش **م** پش کرم و لطف تو سهلت اینها **م** خدا محرم  
**جلسه نهم در مجادله امام حسین و شهادت بریحان و خوبان**

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اذاب قلوب الاحیاب من شوق لقای الحسین و  
ارتفع مدارج الشهداء و معارج العرفاء و تحت لواء الحسین و نور  
عمیون المشتاقین الذینهم فی محبة اهل البیت صادق و بشفا عنهم  
و اتق بتراب کربلا الحسین و شرف امت نبیسه و شیعة ولیدیه بزبان  
قیه قره عین المصطفی و البتولا عنی سید الشهداء الحسین و زیارة  
الاحیاء الذین طهروا فی سبیل الله فقاتلوا و قتلوا مع اقربا الحسین

فرزند **م** شهادت تو صلواتی بوم الحجاز **م** مع جا الحسین **م** و شهید **م** الذی قره  
وقوه منه من لقاء الحسین **م** و شهید **م** الذی یقیم یوم الحساب من اهل  
الحسین **م** صلی الله و سلم علی سیدنا محمد و آله سبط المعصومین الحسین  
و الحسین **م** روی عن الشیخ المشفق یوم الحساب بشیر المؤمنین یا الجنة و النار  
منذ الکافرین یذکرکات التیران و العذاب **م** انه قال **م** ان ارواح  
الشهداء فی جوف طیر خضر تسرح فی ثمار الجنة و تشریب من اثمارها  
و تاوی باللیل الی قنادیل من نور معلقه بالعرش **م** روایت است از  
سید سادات منبع ارباب سعادت شهسوار معرکه و جاهد و فی الله  
صف عسک میدان و قاتلوا فی سبیل الله مقتدای ارباب محنت و بلا  
پشوا ی اصحاب ریح و غنا **م** دلیل بیل شهادت خطیب منبر شفاعت  
عندلیب جن طاعت دشمن کما قرآنی السیف **م** همان نواز از موعود  
الضیفاء صد صفدا اصطفا ابوالقاسم محمد المصطفی **م** سید کویز و صد  
خاقیه **م** مقتدای مشرفین و مغربین **م** فرمود که بدرستی که ارواح شهدا  
را خدای تعالی در اندر و تهاجران سبز جا مقرر کرده **م** و این سرعان در هوای  
خوش فضای بهشت عمیر بهشت پیروان می کنند و از میوه های بهشت می خورد

و در شب جای ایشان قندیلهاست از نور معلق بعرش خدای عفور  
و در حدیث دیگر فرمود حضرت مرتضی **م** که خدای تعالی شش خلعت  
شهیید را کرامت کند اول قطره خون و در سبب کفان گناهان او  
کرد اند و جای او را در جنت با و نماید و اول از فرج او کبریا بر کرد اند  
و او را عذاب قریب باشد و بر یورایمان سخن باشد و چون شهیدان را  
در رفتن حورالعین از کنار خود از برای سر او بایز سنازد و ثواب شهدا  
از حد شمار بیرون و از چیز حجاب افزون است **م** و باید دانست که  
در هیچ وقت از او مات رود کار دل آشوب تر از حکایت شهدا  
اهل بیت قصه نبوده و در هیچ زمان از زمانه قرون و اعصار بر سوز تر  
از واقعه کربلا روی نموده و بپوسته عزابت این حال است که هرگاه  
ماه محرم نوشود در قیامت بدین ماه بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران  
اهل بیت سیداناکم کشیده می شود و از زبان هانف نجیب و نادای  
عالم لاریب نیست با مصیبت داران اهل بیت این صدا کشیدن می شود  
**م** ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کشید **م** سینه را از سوز شاه کربلا بریان  
ازین ان شش لب بر خاک بریزید آب چشم **م** در میان کربلا یاد آن رخسار



چون زخاک و خون وی یاد آوری دستان میسر که چون محاسن  
از دیدن خون باران کبیر در جن خون روی کل پندار شوق خوش  
با دل پر در مجنون بیلان افغان کشید نقل است که در واقعه  
که بلا شایسته کس از اهل بیت ابا عبد الله کبیر شهادت حشیدند  
که در روی زمین ایشان زاشیه و نظیر نبود خاک که سامع را قوت شنیدند  
استعلا تو بر این حکایات است و نه قابل را استطاعت استیلا شد  
این روایات فریاد که یاری سخن نیست زبان بر لبه غم و غصه رفته میاز  
منقول است که چون صبح عاشق تو بدید و کربان از غم بر میان  
چاک زد صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش خواشید روی ظاهر کشت  
و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته بادل بر آتش ظاهر کشت دشنه زمان  
کیسوی شب را در پیانم شهیدان بر بود و دست زمانه نیز هن زد و دل  
از سبب تا کربان خاک نزد هر صبح که نه تفریت آل مصطفی است  
پراهن کبود فلک خورشید چون جوارح کلاقی شرح نه در خاک می رود  
بر قامت سپهر خراب برهن قیامت که در فراق آن رخ کلک کون نشوخت زان  
خوشید در جوارح لعلی چو کربان است القصه امام حسین با نیک نماز

و باران تسم کرده سنت داد کردند فرض بیاحت گذارند نه خون  
دعا ناکت و او را در ناخوانه که آواز کوس حوی و آواز نای رزی می آمد  
و از لشکر مخالف جوق جوق سوار و پیاده مکل و مسلح روی میدان  
نهادند و در اینها نصب کردند نه دایه یصل من مبارز در دادند شاهر  
بانکه معدودی پیش نهادت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده  
خود را بیاراست و خود بخیمه درآمد و عماره رسول خدا بر سر نهادند  
در اعه اخضرت در پوشید و شمشیری که شهر باران نایه سیف دست  
گرفته بود حایل کرد و بر اسب سوار شد و روی میدان  
نهاد و رجزی آغاز کرد که مضمونش این بود که ای اهل علق سوگند  
بر شما که میدانم که من نیر مصطفی ام بسط رسول خدا چه کوه کوشه  
فاطمه زهرا قرة العین علی رضی ام برادر حسن محبتی است عم جعفر طیار  
در هوای جنه العلی است عم پدرم حمزه سید الشهداء است و این عماره  
رسول خداست که بر سر دارم و این شمشیر نخم است که حایل دارم  
و این اسب خاصه اوست که زیر دامن من فرود آید که بر آمد که ای  
حسین راست می گوئی و آنچه گفتی صدق است اما حسین گفت پس بجز وجه

خون بر احلام میدانی و آوی که برود و دام و بیهود و نصاری حلال  
بر من حرام می دانی و مالانکه پدر من رانده دشمنان خود است از  
حوض کربلا درین محال و از کبر و زاری اطفال و زنان اهل بیت از خیمه  
بسمع شایه هزاده رسید اخضرت از استماع آن مناز شد و گفت لا حول  
ولا قوه الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی کرب را بفرستاد که بروید  
و با ایشان بگویند که حال را که به تعبیر مکتب که شما را بسیار می باید کردیت  
ایشان خاموش شدند و شاهراده با سر حرف خود رفت و گفت ایها الکفا  
به بدایت که خدای تعالی دروغ را حرام کرد ایند و من هرگز دروغ نگفتم و  
خلاف نگفتم و شما را معلوم است که این نب عالمی که من دارم امر و زوری  
زمین کسی ندارد و من از دنیا اعراض نموده بودم و ملازم روضه جد خود  
گشته بودم بر آنکذا شنیدم و من تر لمدینه کردم و خواستم که در مکه  
باشم و عبادت مشغول باشم و رسول و سبیل شما استعاب من می آمد  
که ما نرایا ما استحق و اولی از غیر توی داریم باید که متوجه اینجانب  
شوگانین زمان بقول شما من ایضا می آمد ما شما بیکرهای نهای قصد  
من کردید و دلهای ما هم میان نا بسنگ جهر و جفا مجروح می کنید

پس نایک يك از رؤسای کوفه که در آن لشکر بود ندانست که شما  
بن نامه نوشته بودید این زمان در بر من آمده آید و قصد  
جان من دارید جواب دادند که ما از این مکان تیر نبریم اما  
حسین نامه های ایشان همراه داشت به ایشان نمود اشکار کردند  
و گفتند این صحایف بی وقوف ما قلبی شان پس امام حسین از کتبت  
و غذا ایشان متحیر شد فرمود تا آن مکان تیر در آنرا نشاند  
و فرمود که الحمد لله که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست  
سعد ملعون پیش آمد و کتبت ای حسین این سخنان نتیجه نمی دهد  
باین جهت می کنی یا بضر تیفغ هلاک میکنیم پس کربان نهادند  
ای اهل کوفه کوه با شید که او کسی که تیر درت کربان انداختن بود  
پس آن تیر بجای تیر امام حسین انداخت شاهراده محاسن بسیار داشت  
گرفت و کتبت غضب خدا بر بیهود و وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیز  
بر خداست و ختم لاهی بر رضاری زمان می شد شد که افترا بستند که  
عیسی بر او است من از میدان صبر قدم هر دو نمی خیم که اندیشه زمان  
را نتایج ظلم برود کار رسم کاران خواهد رسید و من فریب از ج



جاه و حرمت بفرجه عذاب و مذلت گرفتار خواهند کردید  
که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه که تیر بخت جاویدان باشد  
پس امام حسین عان مرکب کردید و بصفایت کرد با آمدن دل  
بر محاربه نهاد و آن واقعه در روز جمعه محرم سال شصت و یکم هجرت  
حضرت رسالت بود و لشکر مخالف با صحیح روایات پست و دوزخ  
کس بود ندوید از زمان امام حسین روایت اشهر هفتاد و دو تن بود  
بغیر از آن حضرت سی و سه تن سواره و هفتاد تن پیاده **الفصل**  
چون صفقتا که راست شد از همد و جانب چشم بر میدان کاغذند  
تا سقت حرب که کند و در آن وقت امام حسین فرمود که از پدر  
یاد دارم که تا مخالف نیاید حرب نکند من عرض حرب نیاید شد اما  
حربین ترید ریا حین پیشش که خود ایستاد بود چون حال برین منوال  
دید مرکب نزد عمر سعد را ند و گفت یا بن سعد یا حسین **سید**  
خواهی که گفت بلی گفت فراد جواب رسول خدا چه خواهی داد عمر  
هیچ جواب نداد حر از او اعراض نمود و متوجه میدان شد اما از روی  
اعضای وی افتاده بود و دل در پیش می طیبید یکی گفت تو چرا شدی

ای حر که ترا در هیچ معرکه چنین ترسان ندیدم و توانی شایسته  
این لرزه تن و طپیدن دل را بسبب چیست حرکت ملتی نیست بلکه  
نفس خود را بخیر ساخته ام میان بهشت و دوزخ و با خود درین  
اندیشه ام که چکنم ناگاه فرمود از جگر کشید که نفس من بهشت را  
اختیار کرد و مرکب نزد امام حسین را ند و گفت یا بن رسول الله مرا  
کمان نبود که این جماعه قصد تو کنند و خیالی کردم که مهم بصلح بگذرد  
این زمان که تمرد و عصیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما  
مبارزت می نمایم آیا تو به من قبول باشی یا نه پس رکابا امام حسین  
بوسید و رو بر سب امام حسین نهاد و بغد خاھی تمام می گفت  
**س** یا خجالت های کلی رو بر آورد ام جان پرورد و زبیران عذر  
خواه آورد ام بر من بدل میفشان دست خود زیرا که من  
بر پستی رو سوی این بارگاه آورده ام امام حسین از بالا ای کب  
دست بر سر و روی حرمی مایلید و میگفت ای هر چند بن کما بگذرد  
چون بدرگاه حق رجوع کند و استغفار کند امید قبول هست و هو  
الذی یقبل التوبه عن عباده حرمیکریت و امام حسین او را نوازش

میفرمود و میگفت ای حرا آنچه با من کرده ناکرده انکاشتم و تقصیری  
که تا غایت از تو واقع شدن از آن در گذشتم اما چون مصوب بر آید  
خرد بید که او آخرت اختیار کرد و دست و لاد در امن اگر عیان در کتب  
بر انکشت و در قتل امام حسین و بخت و گفت ای برادر حضرت این  
شدی و مرا از ظلمات نکره بر چشمه آب حیات معرفت رسانیدی من نیز با  
تو موافقت نمودم و از راه مخالف پزار شدم فراد هر دو کوا که حال  
هم باشیم و با هم از شقاقت امام بهم و در کردیم پس حرا در را  
نزد امام حسین آورد و صورت حال عرض رسانید امام حسین  
او را در بر گرفت و بنواخت پس حرکت یا امام حسین میخواهم که  
مرا جانزت حرب دهی حضرت فرمود که تو همان مایه صبر کن تا  
دیگری برود حرکت یا بن رسول الله اول کسی که بخاندان تو آمد و  
دستوری ده تا نخستین کسی که بخارید دشمنان تو رود من باشم اما  
حین گفت رخصت دادم و حرا با هزار سوار بر او می کرد نزدیک  
میدان را ند و بسیار ظلمید عمر سعد چون حرا دید لرزه بر اعضا می  
افتاد یکی از مرفقان عرب که او را صفوان بن حنظله می گفتند طلیعه و گفت

بر و حرا بر نصیحت و ملامت بجانب ما آورد اگر سخن قبول  
نکند بشمشیر بدار سرش بر دار صفوان در بر او حرا آمد  
گفت ای حرا تو مرد عاقلی روا باشی که از نزدی سر کردی و در حسین  
آری گفت ای صفوان از خرد مندی توان سخن عجیب است تو  
بیزداری شناسی و ندی پاک و فاسق است و امام حسین پاک  
و پاکیزه تروج ما درش در بهشت بوده جبرئیل که خوان او چنان  
پغمبر او را ریخته بوستان خود خواند **س** و صفوان از شرح و بیان بالا تراست  
هر چه من گویم از آن زبانت تراست صفوان گفت ما این همه می دانیم  
اما ما را براق و منصب می باید نقوی و طهارت چه کاری آید  
حرکتی در بخت حق را می شناسی و می پوشانی فردا کند خار کا کور می  
صفوان در غضب شد و نیزه حواله سینه حر کرد و نیزه نیزه نیزه  
انداخت و میرد انگی تیر او را بازم بارم ساخت و سان نیزه بر سینه  
او زد که یک کرا از پشتش بیرون آمد پس او را از صدر مزین کرد  
رین و سر دست آورد چنانکه هر دو لشکر بدیدند انگاه چون میش  
نزد چنانکه استخوانهای او در هم شکست خروش از هر دو لشکر کرد



وصفوا نرسه برادر بود هر سه از غصه حریفان بر وجهه کردند فرخ  
از جگر کشید و خدا را ب عظمت یاد کرد و در ناخت و یکی را از خانه  
زین در بر بود و چنان بر زمین زد که گردش شکست دیگری را  
یعنی بر سر زد که ناسینه اثر شکافت دیگری رو بجهت نهاد حراز  
عقب او در ناخت و نیز بر پیشتر زد که سرسان از سینه اش بیرون  
آمد پس حرد و بجای ما حسین کرد و گفت یا بن رسول الله مرا بجل کمری  
و از من خشنود شدی اما حسین فرمود نعم انت حرکاتک امک  
یعنی از تو راضی شدی و تو ازادی از اشد و وزخ چنانکه ما درت نام نهاده  
حرا بن بشارت شنید و بان شاهی تمام رو میدان نهاد و حرب در  
پوست بصر جانب که تا خفی از کت پشته ساختی مفا در این حال  
پیا ده در د وید و احب خرابی گرد حرب پیا ده بچرب در آمد و چون  
اما حسین دید که حربه پیا ده جنگ می کند اسبی فرستاد تا خ  
سوار شد و بجولان در آمد و جمعی دیگر را بقتل رسانید خوا  
که باز کرد و نزد امام حسین آید که هانفی آواز داد که ای حرا بن  
مگر که حوران بخت منتظر تواند پس حرد و بجای ما حسین کرد

و گفت یا بن رسول الله نزد جدت مصطفی میروم هیچ پغای دری  
اما حسین کربان شد و کنتای حرد رود باش که ما نیز در عت  
نومی ایم خروش از اصحاب برآمد بعد از آن حرد خود را بر شکر  
دشن نزد حرد می کرد تا نیزه اش شکست پس تیغ آبدار بر کشید  
و هر خاکسار که بر فرق زدی تا سینه بشکافتی کاهی حرد بر زمین زد  
شود از ایشان بر آوردی و کاهی متوجه میسر شدی جمع ایشان را  
بر نشان ساختی تا خود را نزدیک عداد رسانید خواست که عدا  
را با علم دو نم کند که شمر حرد بر مردم زد که کرد اگر و فر و یکدیگر بکیم  
شکر اش را غلبه کرد ند و از چپ و راست زخم بروی می زد  
و حرد در میان دشمنان مجوشید و مردانه می کشید تا کاه قشور  
بن کمانه نیزه حواله سینه حرد کرد و دو جای گرفت حرد کم حرد بود  
نکاه کرد و قشور بر آید که ضربت بر وزده بود شمشیری پنداخت  
و بر فرق قشور زد که تا سینه اش شکافت قشور از اسب افتاد  
حزین از مرکب بیفتاد و نغمه زد که یا حسین بن علی سوار بر ابله ام  
مرکب در ناخت و حرد از میان سوار ایمان در بر بود و شصت

لشکر خود آورد و پیاده شد و سر حرد در کت گرفت و با سینه کربان  
حرد را یعنی باقی مانده بود دین باز کرد و سر خود را در کت امام  
دید تسمی کرد و گفت یا بن رسول الله از من خشنودی و مرا حلال  
کردی اما حسین فرمود از تو راضی و خشنودم خدا از خود  
باد حرا بن بشارت شادمان شده نقد جان نشان قدم امام  
کرد آنحضرت از برای حربیا ری بگریت و اصحاب آنحضرت نیز  
بگریستند خوشا حرقه زانه نامدار که جان کرد بر آکا حمد نشان  
بعشق جگر کوشه مصطفی بر آورد از جان دشمن دمار اما چون  
مصعب برادر حرد دید که برادرش بیال شهادت بر وضه قدس  
بر واز کرد با جازت امام حسین رو میدان نهاد و آغاز حرد کرد  
و جنگ می کرد تا جمعی کثیر را بجهت فرستاد آخر الامر از حیات ابدی  
جوعه جشید و با برادر با جان بر بردست وصال در آغوش کرد  
آورده اند که حرد پیرو داشت که او را علی بن حردی گفتند و در میان  
لشکر کوفه بود چون هم و پدر را کشته دیدنی طاعت غلام  
را گفت بیانا اسبهار آب دهیم پس هر دو نا خند و بک کرا

اما حسین آمدند و علی بن حرب پیا ده شد و پای امام حسین پیوست  
و نزد پدر آمده رو در روی پدر مالید و بسیار بگریست امام  
گفت ای جوان کیستی گفت پسر حردم که در خدمت تو جان نشان کرد  
من نیز آمده ام تا در حضرت جان فدا کنم و نکته الولد الحرقه بقند  
بایات العراشکارا کنم پس کوندا رد نشان پیا ده تو مکان خوش  
مخونش پیر امام حسین و ولد عا کرد و علی بعد از آنکه رخصت  
یافت رو بمیدان و جولان مینمود و میا رزمی طلید تا کاه  
یکی بمیدان او آمد علی با استقبال او رفته نکذاشت که سخن گوید  
و بولک نیزه او را از زمین در بر بود و سر زمین زد دیگر هر چند  
مبارزه بر سر او می آمد بکین پیا ده و عم بجهت می فرستاد و امام  
با آواز بلند بر و آفرین می کرد آفرین خدای پسر پیا ده که تو پرورد  
مادری که تو زاده آخر الامر شربت شهادت جشید اما غلام حرد  
که خواجه و خواجگی را کشته دید دلش بر ایشان بیوخت عان  
اختیار از دست داده رو بمیدان نهاد و بجد تمام جنگ می کرد  
تا چند کس را بجهت فرستاد پس نزد شاهزاده آمد و گفت یا بن رسول الله

بسیار در خدمت



کتابی کردم و بی خصت میدان زخم من بکرم معدود دارد که در فراق  
موانی خود بی طاقت بودم و می خواهم که جان در قدرت در بایم  
شاهزاد بر روی آفرین کرد و او با شاهی تمام رو میدان نهاد و آنکه  
زمانی را بخواجه بر عید آورده اند که شاهزاد بعد از قتل ایشان رو  
میدان نهاد و در میان هر دو وصف بایستاد و با او از بک گفت ای  
اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم شما اول تیر در روی من  
انداختید و من هنوز در حضور محاربه شما نیستم بل در بیکر شما حجت  
میگیرم تا فرزای قیامت شما بر من جحمتی نباشد بعد از الزام حجت  
شاهزاد گفت شما اگر در حرب من جاز میدار پس بوقت حرب یک یک  
پروان آید قبول کرد پس امام حسین بصفی که خود باز آمد  
بعد از زمان مبارزی نامدار که او را سارزدی می گفتند میدان  
زهیر بن حسان در پیش حضرت ایستاد بود گفت یا بن رسول الله  
اجازت ده تا میدان او در شاهزاد او را اجازت داد میدان رفت  
و سر راه بر سار گرفت چون سار او را بدید بدید تیرید چرا که او بیاری  
سردانه بود پس بیعت در آمده کنت ای شهنشاه میدان محاربه

وای نامدار ضحاک سجاده شرم نداری که مال و منال و اهل عیال  
خود را میداری و بتقوی امام حسین فریفت میشوی زهر کنت  
ای ناگردد و ن ترا شرم می باید داشت که شمشیر در روی فرزندت  
می کشی و برای نوبت فانی دنیا عقوبت جاوید عقبی اختیار میکنی  
سار خواست که دیگر سخن گوید ز هیر نیز بر دهنش نزد که از  
تفایش پروان آمدند الحال یغناد و جان بداد پس زهر در  
بر او کش کرد سعادت و نغمه زد و نام و نسب خود اظهار کرد  
و کنت کت که میدان آید تا به بینیم که بخت کرایاری میکند اهل شام  
و عراق که نام آن یکانه آفاق شنیدند همه سر در پیش ماندند و از محاربه  
او میترسیدند عمر سعد بانگ برسیاه تر زد که این چه بی حیثی است  
یک کس میدان او رود و نام خود را در میان هملوانان بلند  
کند جمعی کتیر از نجار میدان او می آمدند و ایشان را بمقر سفر  
ی رسانید تا آخر خلاص شربت شهادت چشید بعد از وی یک یک  
از نجاران جان نثار می کردند تا نوبت بوهب بن عبدالله رسید  
و او جوانی بود زینهار و او شیکو خوی و از دامادها و هفتاد و

گذشته بود ما در می داشت نزد وی آمد و گفت ای فرزند دیندار  
وای نوجوان ار چند وای نور دیده وای سرور سینه بخت کسین  
سر با تو بختی است که بکنمان بی تویی تو نام بود و با تو الفتی تمام  
دارم اما جگر کوشه مصطفی درین صحرا می کشد و بیابان پر بلا  
بجفای جمعی کوفیان دعا در مانداست می خواهم که مرا از خون  
شرقی بجشانی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال کنم و نمائی آن  
دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاد پیش امام حسین کشتی تا فرزای قیامت  
از تو راضی باشم جان ما در برو جان فدای امام حسین کن  
طریق عشق میخواهی که خرد را الوداعی کن بساط قرب میخواهی یا را میجا  
و هب کنت ای ما در مرا با شاهزاده دو جهان با من نیم جان مضایقه  
نیست اگر اجازه فرمایم بروم و از زوجه که در جلاله منت حلالی خوا  
ما در کنت بر و اما زمان ناقص عقلند بسیار که با قسوس و افسانه ترا  
فریب دهد و توبه سخن وی از سعادت سرمدی و دولت ابدی باز  
مانی و هب کنت ای ما در خاطر میا را جمع دار که ما بخت امام حسین  
نه بنویسی بسته که بسرا نگشت فریب انرا توانی کشود و نقش مودت

انحضرت بر لوح دل بطریقی رقم زده ایم که باب مکر و غرور انرا  
توان زد و پس چون نزد زوجه آمد کنت بدانکه امر و فرزند  
مصطفی درین صحرا می کشد و بیابان پر بلا  
مانند دور از بار و بار است می خواهم که نقد جان نثار قدس  
کنتی تا فرزای قیامت رحمت الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی  
قرن حال ما کردد نوع و س آه سرد از دل پر درد بر آورد کنت  
ای یار و نمکساز من وای مؤمنان روزگار من هزار جان من فدای  
بندگان امام حسین باد کاشکی در شریعت زنا ترا حریب جان بودی  
تا من نیز جان فدا کردی یا ناهرد و نیز شاهزاده رویم و با من شرط کن  
نزد انحضرت که بی من قدم در بخت نهدی و این زنا شوهری انجا از سر  
گیرم و هب کنت نیکو باشد پس هر دو پیش امام حسین آمدند و کت  
بتضرع و زاری کنت یا بن رسول الله حاجت من است که این جوان  
شوهر من در قیامت بر او بر طلبد و من غربت زده را بشناسد تا  
در حرم اهل بیت که از کثیرکان باشم امام حسین کتیرت و اصحاب نیز  
کرایان شدند جوان کنت یا بن رسول الله شرط کردم که در قیامت او را



باز بطلب و چون بشفاقت جدی بر کوارت رخصت ذوق بخت نام  
بی وی قدم در بخت نه خم و من اورا بشما می سپارم تا شما اورا بخند  
حجرات طهارت سپاریدان بکنت و رو مییدان نهاد و هر که بمصاف  
اومی آمد به شیخ بی دروغ اورا هلاک می ساخت بعد از آن نزد مادر آمد  
و کنت ای مادر از من راضی شدی کنت آری اما میخواهم که تا جان در  
دقیقه فرونگذاری بام دیگر رو مییدان نهاد و بسنان نیز محکم طفیل  
را که بیارزی نامدار بود از پای در آورده و چنان شون بر زمین زد که خود  
غریب زهر و لک برآمد و دیگر بسیاری در بر نمی آمد و هب مرکب  
را خیب داد و رو بقلبش کش کرد و در و از چپ و راست می ساخت  
و سرد و مرکب می انداخت تا نیره او پاره پاره شد پس تیغ بر کشید  
و دست و بازو بر کشاد بھر جا که خود و سپر باقی بشمشیرین  
بشکافی القصه کش از جنگ او نیک آمدند و عمر سعد بانک بر  
سپاه نزد کرد وی فرو کردید و ضرب و طعن بجانب او روان کنید  
ناگاه تیری بر مرکب او زدند و هب پاره جان و همان جنگ کرد  
تا آخر دست و پایش از کار جان بد پس او را شربت شهادت شجاعت

و سرا و را بی بند و در پیش صف کشا امام حسین انداختند ما درش  
برجت و سر بر داشت و رو در روی وی می مالید و میگفت  
ای جان ما در نیکو کردی ای حلال تراده ما در این زمان رضای ما  
حاصل کردی که بشهادت واصل شدی و نقلی آنست که سر بر برداشته  
بمهر که آمد و بر سینه کشته پس خود زد که او بدان زخم کشته شد  
و خوب خیم برداشت و سه کس را بقتل رسانید پس امام حسین  
او را آواز داد و بانگ کرد ای پسر بعد از آن مجان جان سپاه  
بمیدان محاربه می آمدند و هر یک از ایشان جمعی از آن ملائین را  
بجهنم میفرستادند و آخر لا مشرب شهادت جسته بحق واصل  
می شدند تا نوبت بقیس بن ضیه رسید او نیز جمعی را بجهنم فرستاد  
و آخر بوسید شهادت ازین عالم بر محنت سخت کشید ناگاه  
درین محل از دست راست شاهزاده از میان بیابان سواری پیداد  
و جولان گمان بمیدان در آمد و رو سپاه و رو سپاه عمر سعد کرد  
کنت ای لشکر کوفه و شام هر که مراد اندادند و هر که ندانند تا بر منم  
هاشم بن عتب بن وقاص برادر تراده عمر سعد و قاص بر عمر سعد

پس رو بجانب امام حسین کرد و کنت السلام علیک یا ابن رسول الله  
اگر پسر عمر سعد یاد دشمنان یا بارت دلهاشم دوستان ترا هو دارا  
پس از شاهزاده همت طلبیده رو مییدان و کنت نمی خواهم ازین لشکر  
الاعم زاده خود عمر سعد را ان بدست کشا ان سخن بشنید که نیز بر اعضا  
وی افتاد چرا که مبارزیت هاشم دیدن بود پس رو بک خود کرد و کنت  
ای دلاوران کیت که عیدان رود و دل بر از غم پیر عم فایغ کند  
سرعان بن مقاتل که امیر جلب بود عیدان در آمد و نغم بر هاشم زد  
که ای فرزندان عرب پسر عم تو حاکم ای و طبرستان است و سپه  
سالاری کوفه و شام غلغ با و دارد تو او را کناشته و با امام حسین که مملک  
دارد و تر چشم و تر خزانه دارد و در دیار و حرم یار رشک مکن و از دولت  
رو مگردان هاشم کنت ای تا کس و ناسد و سه روز اختیار کافی دنیا  
را دولت نام نهاد و جاه بی اعتبار دنیا را اقبال گفته پس مایل بر کین  
و کنت ای ناستود و مجاز آمده با بمکله پس سمران نیز بر هاشم انداخت  
و بحرب در آمدند آخر هاشم نیز بکشد و شمشیر بر کشید و رو بسرعان نهاد  
سرعان نیز حواله سپه هاشم کرد هاشم پشت هم داد و پشت شمشیر نیز زد

که از دشمنان یافتاد خواست که تیغ بر کشد هاشم اما نشنیداد و تیغ بر حرف  
او نزد که تا خانه زین بشکافت آواز تکبیر از لشکر شاهزاده بر آمد چون  
سرعان بدان خواری کشته شد بر دشمنان بن مقاتل با هزار کس بیجا  
بر هاشم حمله کردند هاشم نشینید و دست و بازو بر کشاد و دست بر وی  
نمود که اگر هستم دستان کرد بودی کرد سم سپاه و را تو تپای دیدن  
کردی اما چون شاهزاده دید که هاشم با هزار سوار کارزار میکند رو  
بیابان کرد که این نوجوان را در بیاید فضل بن علی یابان از اجابا  
وی رفتند و عمر سعد و هزار کس را بفرستاد تا آنکه از رد که مبارزان  
بهاشم پیوندند پس سر راه بر ایشان گرفتند و حرب در پیوست و شکم  
دشمن بواسطه کثرت غالب آمدند و فضل بن علی بن اوطالب را باین  
شهید کردند و اولگوا نیز برادران شاهزاده که شربت شهادت چشید  
و شفته لب و سوخته جگر بسایفی کوشتر رسید فضل بن علی بود پس سگ  
رو بهاشم نهادند و کردا کرد هاشم فرو گرفتند و هاشم بان مدبران دعا  
کارزاری کرد و دما را زیاد و سواری بر می آورد پس هاشم در تاخت  
و کیند نعمان بکرفت و از زین بر زمین اش نرد جانگواستخوانی او دریم شکست



پس عدا بر ضرب تیغ بنحان مرسانید و عملش را نکون سام کرد  
سپاه بنحان که انجان دیدند رو بگریختند و نعم لکنه لکنه  
بر آوردند درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و قریب سه هزار  
حوالی هاشم فرو گرفتند و او زخم بسیار خورده بود و شکی  
بر وی غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز با این همه  
می کوشید تا شربت شهادت جشید و زبان حال شاه شهیدان  
بمضمون این مقال مترنم می شد هر زمان یار در کار سفری بند  
در شادی بدل غم نرود در می بندد **القسم** بعد از نودیکه چنان  
بعد از کوشش بسیار و کشتن در شمار جان نثار می کرد تا ناخواه  
و سه تن به سعادت شهادت رسیدند از غم و حسرت یاران  
و قادر در مرغ ترک احباب گرفتند سبکبار در مرغ بال گشته  
چون غرقه رفتند افسوس ما ماندیم بصد حسرت و تیمار مرغ  
و از لشکر بایان غیر از امام حسین و امام زین العابدین نوزده تن  
باقی ماندند پس نوبت بخویشان و برادران و فرزندان رسید  
چون نوبت بال می رسید جهان جام صبر بر سر تیغ در رسید

زمین شد بر از شورش و غلغله فلك شد بر از فتنه و ولول  
اول کسی از ازا رب که پیش آمد عبدالله بن مسلم عقیل بود  
یا بن رسول الله مراد ستوری ده نامرکب مت بعالم آخرت  
رانم و سلام شما به پدر رسانم شاهزاد گنت ای پرهنوز از داغ  
فراق پدرت نیا سود نام و بپوسته در اندوه برادران تو  
بوده ام این زمان از سو فراق خود مرا بر آتش نه الم  
مفارقت پدرت پسر امت مادرت پیش گیر و همنوز که مجال  
چرخ پیش گیر که این قوم چشم بر من دارند و تا مرا بیند بد بگیری  
نیوز از نزد عبدالله گفت یا بن رسول الله بدات یا لا معبود  
بی همتا و روح جدت مصطفی که مرا عیدان گذار و از کار زار  
باز مدار تا من در جزه شهادت در پیام شاهزاده او را در بر گرفت  
و بنواخت و گفت تو مرا از بدت یاد کاری چشم بتوروش بود  
دم بتورخم این تیر بر من حرام شد پس وداع کرده دستوری داد  
عبدالله رجری آغاز کرد و مرکب بجولان در آورد و میا رز طلید  
کاهی چون مرغ تیغ زن شمیر آید از کاری فرمود و کاهی چون شما تاقه

به تیر آتشبار حمله می نمود و با انتقام پدر و برادران بناه ابدان  
مبارزان را زیر و زبر می کرد عمر سعد رو بقدانه تن اسکر کرد  
و گفت تو مرد کارزار بدی پرو و دیوار سنجو جابین  
جوان هاشمی شو شاید که فتنه او از سر ما باز کنی و خود را  
در میان هملوانان سرفراز کنی قدامه در برابر عبدالله آمد  
عبدالله نیزه حواله او کرد قدامه مرکب برانگیخت و از پیش او برود  
رفت و مرکب عبدالله دران مرو ز آب نخورد بود هر چند  
از وی او می ناخت یا نمی رسید و هر چند بر و حمله می کرد میکش  
عبدالله نیزه پفکند و تیغ بر کشید و در یک طرف میدان یا استاد  
قدامه چون دید که عبدالله تیغ در دست دارد بغایت شادمان  
گردید و مرکب برانگیخت و نیزه حواله عبدالله کرد او خود را خرد  
تا نیزه را در کشت محضات که حمله دیگر می آمد عبدالله خدا را بظن  
یا د کرد و تیغ بر دهنش زد که نصف کله اش بر بود پس دست کرد  
و کربنده او بگرفت و از نیت مرکب در کرد آید و جت بر مرکب  
سوار شده و عیدان نهاد سلانه تن قدامه چون دید که پدرش

جان گشته شد و بر عمر سعد کرد و گفت من خوب بسیار کرده ام  
و میارز و دیوان کارزار دیده ام بشما عت این جوان هاشمی  
کسی ندیده ام و چون سپاه مخالف جان حرب و ضرب دید  
ترسیدند و زهره بیرون آمدند ناگفته عبدالله سر میزدند  
براند و سر هم ترده چند کس را عیدان عدم فرستاد و بر کشت و خود را  
بقلب لشکر رسانید و پست کس را بقتل رسانید پس رو عمیره نهاد  
و داد مردی به داد خواست که پلش کراه خود با تراید که بیادگاه  
سیر راه بر وی گرفتند تا که خلد دشتی از عقب وی در آمد و  
دو پای مرکبش را قلم کرد عبدالله سیک فرو جت تا که نوقل  
بن مزاح خود را ببید الله رسانید و میک نیزه مصطفی را شهادت  
در مرغ و در مد که خورشید آسمان کمال غروب کرد نواح طرف  
پس بر سرج زوال همای روح شریفش کشاد بال و بر رفت از بی  
شیمین فانی با شیان وصال و چون هم او جعفر بن عقیل  
برادر نماده خود را گشته دید دستوری یافت عبدالله آمد  
و هر میا رز که بخاک او می آمد از جان بر می آمد و از کشته شده می ساخت



و چون آن سکان مردم خوار در میان کار او شدند بیکبار او را در میان  
گرفتند و طعن و ضرب بجانب او روان ساختند تا عاقبت سینه سپید  
در کرد با اضطراب افتاده در دریای شهادت غوطه خورد  
از فرقت آن نوردل و راحت جان دلهای مجنون شد و جانها هم خون  
و چون فرزند از جسد عقیل از عقیده دنیا با زهرست برادرش عقیل  
بجرب در آمد **د** مادام بان خیزه سرکش **ب** مردم کشی دست می کرد  
تا عاقبت بطعن نغمه عبدالله بن عمرو بمقتل صدق رسید **و** چون او  
سلم بن عقیل شهید شدند نوبت با ولاد جعفر طیار رسید و لشکر  
بن عبدالله بن جعفر نزد آنحضرت آمد و گفت ای شاهانه بلند پیرو  
اوج ولایت و ای عنفای عاف قرب و هدایت مراد ستوری ده  
تا بحرب روم که آرزوی من آنست که پیش از آنکه روح پاکت بعالم  
بالامیل کشد با جد بزرگوارت در فضای عالم قدس ملاقات کنم  
شاهزاده او را رخصت داد محمد عیدان آمد چیزی آغاز کرد چو  
می کرد و روی میدان از خون دلبران رنگین می ساخت تا آخر مرغ  
روحش بجانب فضای قدس پرواز کرد اما برادرش عون چون

برادر خود مرا چنان دید بی اختیار خود را در میان قوم ظالمان انداخت  
در وقتی رسید که کشته برادرش هنوز بر سر او ایستاده بود بیک فرست  
او را بجهنم فرستاد و نزد امام حسین آمد و عذر خواهی نمود که ای  
خال حال بر من سوال است که شاهان نمودی کس تا بخیر کردم و بی خست  
بمیدان رفتم بوا سطره آنکه از فراق برادری تاب بودم حال اکرم  
فرما و اجازت ده شاهزاده او را رخصت داد و او را در بر گرفت  
و بنواخت عون بمعرفه آمد بکنه برادر مبارز می طلبید و مبارز  
می نمود تا عاقبت از سر منزل زندگانی رخت به بقعه جاود این  
کشید **ر** رفتی و ز دیدن نور بنیامی رفت **ر** رفتی و ز دل صبر **ر** رفت  
رفت و بدل حسرت دیدار تو ماند **ر** رفتی و امید آنکه با ترا بی رفت  
**ع** بعد از شهادت خواهرزاده های آن امام مظلوم نوبت به  
برادرزاده های امام معصوم رسید اول عبدالله بن حسن بن علی بن  
طالب که جوانی بود نوحه استه پیش هم بزرگوار خود آمد و گفت ای  
خلاصه خاندان نبوت مراد ستوری ده که پیش از من طاعت  
فراق خویشان ندارم امام حسین گفت که ترا چگونه بگذارم که تو

مرا یاد کار برادری و با جان شیرین برای عبدالله عم بزرگوار را  
سوگند داد و رخصت یافته روی میدان نهاد و بطلب مبارز رفت  
نگردد و از کرد راه رو بقلب سپاه دشمن آورد و پست و کوس  
بقتل رسانید عمر سعد ملعون از مبارزت شاهزاده بترسید  
و بگریخت و در میان سواران پنهان و شاهزاده عبدالله بن  
میدان آمد نهانی بر کسود پس میا ز طلبید و چون عمر سعد  
دید که عبدالله در میان میدانست پیش صفش که آمد مردم را  
بر حرب تحریص می نمود و وعده ز رو خلعت می داد بختری شاه  
گفت دعوی سیه سالاری میکنی و داعیه سرداری داری بیک بگری  
گفت ای بختری جان عزیز است و عمر بنی عوض اگر بگریختی جان بگری  
و اگر باورنداری اینک جوان در میدانست و مبارز می طلبید بختری  
از سخن او در غضب شد و با پای نقد سوار که خالصه او بود رو بید  
نهاد و از لشکر شاهزاده محمد بن انس و اسد بن ابی دجانة و پروزان  
غلام امام حسین بمدد شاهزاده آمدند و پروزان خود را پیش انداخت  
بختری بر پروزان حمله کرد شاهزاده عبدالله متوجه او شد و اسد

و محمد در عقب او حمله کردند و آن با نقد سوار را بر داشته می دو اینند  
تا بقلب لشکر رسانیدند شمشیر بی پای نقد سوار عیدان آمد  
بر بختری زد که شرم نماند که از چهار کس میگریختی جواب نداد و  
پروزان دیگر بختری حمله کرد و کمر او را بر هم زد و زیر زانو  
کرد از عمر سعد منقولست که در آن روز پروزان را چنان یافتیم  
که اگر بیک شربت آب یا فتی دم را از لشکر من بر آوردی گفت  
می شمرم صد و سی کس را به نینز و پست کس را بشمشیر بکشت آورد  
که پروزان از بسیاری حربه که کرده بود ماندگشته برگشت خوب  
که وداع امام حسین کند ناگاه عثمان موصلی از عقب او در آمده  
بر کمر او زد که از اسب در افتاد چون پیاده شد نینز میبکند و سپرد  
و تیغ بر کشید با آن مدبران در او نیخت اما اسد بن ابی دجانة با یک  
بر سر کمر زد و کرد و وی حلقه زده بود ندیدیم نزد چهار کس را  
بقتل رسانید باقی در میدانست و اسد گفت ای برادر محمد کن تا  
بر لب من سوار شوی خواست که سوار شود که از چهار طرف او  
در آمدند و آغاز جنگ کردند اسد بحرب مشغول بود که بختری نینز

رفت

کشید



بر بعلوی اسد زد که از آن جانب پیرون آمد اسد بیفتاد خواست  
که تیغ بر کشد سترش از کار ماند بود از رقی بن هاشم بیاید  
و بیک ضربت کار اسد با خت اما شا هزاره عبدالله با شینت  
بن رومی در آویخته بود و هفتاد زخم خورده بود عاقبت بکشید  
تا دشمن از او گریزان شدند بجانب اسد و پیرون آمد محلی رسید  
که اسد شهید شده بود و پیرون قاتل را بجهنم فرستاد با پیرون  
گفت بر اسب من سوار شو مدد کرد و او را در پیش زین گرفت و  
روان شد اسد شا هزاره بواسطه آنکه قریب با ضد جو نیز پیش خورده بود  
و بسیار تاخته چون دو کس بر سوار شدند طاقت نیاورد و فرود  
ماند شا هزاره بیاده شد و پیرون از آنرا سب فرود گرفت عشق علی  
علی چون ایشان را دید که پیاده اند جنبیتی با ورد تا عبدالله سوار  
شد و پیرون از سوار کردن چون اندکی بر رفتند پیرون بفرستاد  
و جان بخت تسلیم کرد از غم و حریت یاران و فادار دیرین  
ترک اجاب گرفتند بیچاره در غم با ایشان بگفتند غم بر سر افتاد  
ما با ندم بصد حریت و تیمار در غم دیگر باره شا هزاره عبدالله

دست توکل بجلال المیتین استوار کرد پای در رکاب آورد و دل بر  
شهادت نهاد و رو بکمر مخالف کرد و مبارز طلبید کسی را  
داعیه حرب او نشد و هر چند عمر سعد میباید می کرد نمی شنیدند  
آخر در غضب شد و مردم خود را دشنام داد بوسف بن الاحجام  
پیش آمد و گفت منشور مملکت تو گرفته علم سپه سالاری تو  
افراخته چرا میدان نمی روی عمر سعد او را تهدید داد بوسف  
پت رسید و دو بمصاف نهاد و از کرد راه نیز حواله شا هزاره کرد  
شا هزاره نیز او را رد کرد و نیز بر حلقوم آن پلید زد و بکنم  
فرستاد پیش طاووق بمیدان آمد شا هزاره نیز حواله او کرد او  
بسبب دستی نیز شا هزاره قلم کرد پس عبدالله دست و تیغ او را  
چنان بر تافت که استخوانهای خورد شد و بر زمین اش تزد چنانکه  
بجهنم رفت اما طاووق را این نمی بود تا مشرک چون آن  
حال دید بمیدان آمد که حال شا هزاره تیغی نزد هر دو دست  
و نصف تنه او را بینداخت و بر مرکب او سوار شد و نیزه قوی  
افتاده بود بر و داشت و دو بیمنه لشکر نهاد صف ایشان را

بر هم ترد و دوازده کس را بقتل رسانید پس نزد امام حسین آمد  
العطش العطش الخضریت فرمود که حالی جد و پدیرت ترا سیراب  
خواهند کرد دیگر باره با ترک و قریب نجاه هزار کس بر وحله  
کردند و به تیغ و نیزه زخم بروی نزدندان کار با نرمانند  
پس حمله کرده خواست که بیک طرف رود نکند اشتد پس حال  
علی و عیون برادرش بمداد و آمانند و او را از میان لگت کرد و  
بردند عبدالله ترخم بسیار خورده بود و دست شده ناکاه فضا  
بن زهیر از عقب او درآمد و ضربتی بر کتف او زد که از مرکب  
دماقتاد و قدم در فضا می عالم قدس نهاد پس عباس بیک ضربت  
آن بدبخت را بجهنم فرستاد حرمه بن فهان خواست که نیزه بر عیون  
نزد عیون علی تیغی بردست او زد و عبدالله را برداشته بدر خمیه  
رسانید اما چون امام مظلوم بر برادر خود را بدان حال دید  
بسیاری بگریست و مخدعات اهل بیت دادن بر جوانی و بسوخت  
مادرش آه گرم شعله آتش ببلک رسانید و در غم کویان گریان  
کویان می گفت از باغ نازم رفتن بر و چنین در غم  
بخی چنان نهنده بر نیزه من در غم

کویان

الحی با غرار شاه شهیدان حسین علی شافع روز محشر  
بیاران بیک رنگ جان در میان نشن که جا نایا پیش فشانند  
کز آنجا که فضل خدا و کرد مرادات و مقصود ما را بر آورد  
بمس و شاد است نامم از محشر و در نماز و عظیم  
بسم الله الرحمن الرحیم  
احمد لله الذی جعل محمد کرام میقات احرام العالمین و شهدا  
الشهداء الواصلین و صیر یوم عاشورا مقتل الامام الشهدید  
یکبار ابی عبدالله اکبر سید الائمة الطاهرین و فرقه عیون  
آل طه و بیس الذی ورد فی شان و شان اخیه المعصوم المسموم  
عن سید البشر ان قال لما سری بی قرات علی باب الجنة لا اله  
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله فاطمة امة الله و الحسن و الحسین  
صفوة الله علی بغضهم لعنة الله فو علی ثم و لثم و لثم من ظلم علی  
سید الشهداء و منع الماء علی منبع الحار حقایق الولاية و مشرق  
النوار الهدایة اعنی الحسن الشهدید بکربلا و علی من احب بقتله و قتل  
بشیه و تابعه فعلی بغض علی لعنة الله الی یوم القیامة لونا کثیر  
بشیه و تابعه فعلی بغض علی لعنة الله الی یوم القیامة لونا کثیر

عاشورا  
عاشورا  
عاشورا



ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة واعدا  
لهم عذابا مهينا فطوبى لعبد افام من اسم التعزية في هذه  
الايام وبكى على الامام الهمام الحسين بن علي المرتضى عليهما الصلوة  
والسلام فانه سبب للخلافة يوم القيامة في ذلك هو الذي قال  
ولا تحبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احيا عند ربهم يرزقون  
وشره الذي اصطفاه الله على جميع العالمين وشهده الذي هو  
صده الامامة المعصومين صلى الله على سيدنا ونبينا محمد سيد المرسلين  
وعزته الطاهر بن مسلم تليما كثيرا روى عن الامام المعصوم  
والهمام للمعصوم والشهيد المظلوم والغريب المعصوم افضى من قضى  
بعد جده المصطفى وابيه على المرتضى ابى الحسن على بن موسى الرضا  
عليه النجاة والدعا عن اياته العظام واجدادها الكرام عليهم السلام  
والسلام عن افضل كل قبيلة واشرف كل حي محمد بن عبد الله بن عبد  
المطلب هاشم بن عبد مناف بن قصي انه قال ان قاتل الحسين  
تأبوت من النار عليه نصف عذاب اهل الدنيا وقد شهد بآه و  
رجاله بسا من نار فكنس في النار حتى يقع في قعر جهنم وله

ريح يتغوز اهل النار الى ربهم من مشقة تنته وهو فيها خالد فيها  
ذائق العذاب الا ليم كلما قضيت جلودهم بدل الله لهم الجلود  
حتى يذوقوا العذاب لا يفتر عنهم ساعة ولا يسقون من جيم جيم  
قالوا لهم من عذاب الله عز وجل صدق رسول الله روي  
ان ان مهبط فيوض سبحاني محط رحال ساراسما في ايام شريد  
وان امام سعيد بن ابي كريت غربت مقتداي اصحابي ومجت  
امام مني مجتبي ابى الحسن على بن موسى الرضا عليه النجاة والدعا  
اي سر كوي تو اهل در در دار السور جنتا بادت بي نقصا  
بختت بي قصور كثيرا زكاه است بر دكاه قدرت كوه طود  
كنته حتى وصف تود تودية انجيل ونبوه شمع اقبال تو چون  
خورشيد در عين ظهور قدسيان كرد تو چون روانه سرگردان  
مهر و خورشيد در در در و يزد چون قنديل نور در حرم روضه ياك  
تو كرايت دجا وانحضرت اربابا عظام واجداد كرام خود روايت  
ميكند از ايمه معصومين انان صدره صفا مرهات بدست آسمان جلا  
مبشار ارباب شهادت هادي سبيل سعادت شرف بشريف جاهد

الكفار والمنافقين معتزتكريم واعرض عن المشركين فخر زين  
زمن جد حنين حسن طبيب علت كناه حبيب حضرت كه يعقوب محمد  
رسول الله تقديم عقل كل زكالمجداست تعظيم دين زجاء  
جلال مجداست سر توي ز شعثه نور مصطفى است  
خورشيد دن زجال مجداست اين سيد و اين سرور درين حديث  
حالكند نور دين زها و جدر وعقوبت آن مدبر ابر در روز  
عرض كبرين و جرمي فرمايد كه بدرستي كه كشته امام حسين در  
تا بوني باشد از آتش برو باشد نصف عذاب اهل دنيا و بسته  
هر دست و پاى او برنجيرهاي آتشين پس در آخته شود سكون  
در قعر جهنم و از ان بد بخت بوي بدى آيد كه تمام اهل دنيا  
از شدت آن تن پناه بخدا برند و جاويد در دنيا و دنيا و دنيا  
عقوبت مبتلا باشد و هرگاه بوست و كوشت اهل دنيا بوخته  
و سوخته كه در خداى تقاب بوست و كوشت ديگر بر ايشان بديد  
تا عقوبت ايشان منقطع نكردد و يكساعت آن عذاب از ايشان  
برداشته نشود و ايشان يك لحظه از ان محنت آسائش نيابند

و چون تشنه شوند مالك با مر حضرت عزت آب كرمي از دوزخ  
بايشان دهد و ان موجب از يد عذاب و عقوبت ايشان  
كرد پس و اى بحال ايشان و بدعا عقوبت و نكال ايشان و چگونه  
چنين نياشد حال ان مدبرى و دين وان حاكما رهون كه از بر  
حكومت و طمع در مال و جاه دنيا حرمت فرزند ستم نگاه نداشتند  
و حلقى كه بوسه كاه مصطفى بوده بخنجير كن و ستم مجروح كرد  
بزرگي فرمود كه ماه محرم ما محترم بود و حين على شاه محترم  
آن معاندان جاهل وان مدبران سنگين دل نه حرمت ماه  
جاي آوردند و نه عزت شاه نگاه داشتند ماه محرم يكى از ماههاى  
حرام و روز عاشورا مروت با احترام و روز جمعه سيد امام  
و وقت نماز جمعه وقت روا شدن مدعى و مرام در چنين ماهي  
قصد چنان شاهي كردند و درها شورا شورانرا اهل بيت بر آوردند  
در چنان روزى رخسار چنان دل فرورزي بخون ريكن ساختند  
و در چنان ساعتى بناي حوريت چنان صاحب دولتي از بلای در  
انداخته عجب روزى كه ارواح انبيا و مرسلين و مومنان ملائكة



مقرین بموافقت سید المرسلین از آن واقعه کربان بوده اند  
و حوران بخت و عینان پاکتر سرشت در مصیبت و غم و غم  
والم با تیرل عذرا اتفاق نموده اند و در آن روز خیل و حشم شده  
و محنت بی شمار بر امون اهل بیت سید مختار فرود گرفته زمین  
زمین می نالید که روز عاشورا زمان فریادی کرد که روز  
فتنه و شورا است **بیان** که عاشورا است امروزه جهان نارین  
بی نور است امروزه **حسینی** کوئی را نوردید است **بدست** خصم  
مقصود است امروزه **برید** حلق و لب نشسته در بغا **سرازم**  
تن نرسد و رات امروزه **رخ** چون افتابش ای دریغ  
بمیغ تیغ مستور است امروزه **درین** روز کیسوهای معطر امامین  
که حضرت رسالت بدست گرفت در خاک و خون افتاد است درین  
روز سگان وادی ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیرا بوده اند  
و شیر بجان پشه امامت و کرامت از تنگی اضطراب نموده اند  
در آن دهم محرم کردان شاه محترم فرود گرفته اند و در آن روز  
مجرع ساخته در آن دهم ماه مبارک آن شاه و شاهنامه

و تشریح بر خالک کربلا انداختند **روز** عاشورا است بر در آید از سر  
تاج کبر **واندرین** مانت پلاس سخن در کردن کنید **چاک** سائزید  
از غم شاه شهیدان جیب جان **قطره** های خون ز جیب دیدن **درد** امر کنید  
در عیون الرضا مذکور است که روز عاشورا بگریید و این  
روز را روز مصیبت و محنت دانید و ترک همات دنیا نمائید  
و بر اسم مصیبت قیام نمائید هر که روز عاشورا کارهای دنیا  
بر طرف نهد حق تعالی حاجات دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که  
این روز را روز غم و الم دانند حق تعالی روز قیامت را روز  
فرح و سرور او گرداند و دیدن او در روضات جنات بحال سید  
کاینات روشن گردد **در کتاب** مصباح المتعجب بروایت  
امام جعفر صادق مسطور است که هر که در روز عاشورا زبانه  
حسن بخشد بجهت او را واجب شود **اما** روایان اخبار  
چنین روایت کرده اند که چون محمد و عیون فرزندان عبدالله بن  
جعفر از سر منزل نزدیک فی رخت بجانها و دانی کشیدند و  
عبدا به بن الحسن که جوانی بود نوحه استه و خون ماه بدر ناک

شربت شهادت چشید برادرش قاسم بن الحسن چون برادر خود را  
کشته دید دود از نهادش برآمد پیش عم برزگوار آمد دل بر  
آتش فراق بریان گفت ای شاهزاده دو جهان بر طاق  
مفارقت اقا رب نیست **مستوی** ده ناکینه باز جویم شاهزاده  
گفت ای جان عم نومرا از بهرت یاد کاری و درین صحرای بیخ  
انگاری چگونه ترا اجازت دهم و داغ فراق تو چه سان بر سینه  
بر غم خم ما در قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بگرفت  
و فریاد بر کشید که **ای** بدلم گرفته جا لطف کن از نظر من  
سرم سینه چون تو بی مردم دیدم تو شوق **العصه** قاسم  
اجازت حرب نیافت و برادران شاهزاده تهیه محاربه می کردند  
قاسم بجهت رفت و سر بر نای اندو نهاد ناکا **بیاد** شد آمد که  
امام حسن تقویدی بر بازوی بسته بود و وصیت کرده که هرگاه  
تواند و بسیار و مال بی شمار فرو گیرد این تقوید با نکر و با نچه  
در اینجا نوشته است عمل کن قاسم با خود گفت تا من هستم بدن مرا  
مرا دست نداده بقوید را با نکر و بخوانند دید که پدرش نوشته

بمبارک خود نوشته که ای قاسم وصیت می کنم ترا که چون عمت حسین  
در صحرای کربلا بدست شامیان دعا و کوفیان بی وفا گرفتار آید  
نزهت را که سر خود در قدم وی در بازی و هر چند ترا از مصاف  
باز دارند با لافه نابی و در کجای طهرام افزایی قاسم چون آن  
وصیت نامه بخواند بر خاست و نزد امام حسین آمد و نوشته را  
بدست آنحضرت داد چون شاه شهیدان **بکوب** را دید آهسته **ناک**  
بر کشید و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت نامه بدست  
نسبت بنو من این وصیتی فرمود بیا تا ساعتی بجمه در آیم و وصیت  
بجای آیم پس دست قاسم بگرفت و بجهت درآمد و برادر خود عیون  
و عباس را طلبید و ما در قاسم مرا گنت جامه های نو در قاسم پوشان  
و عمامه زیبا بدست خود بر سر قاسم بست و دختر وی که نام نزد وی  
باوی عقد کرد و گنت این وصیت بدست بود پس دختر بدست قاسم  
داد و از خیمه بیرون آمد ناکا **از** ناکا که عمر سعید را ناکا آمد  
که آیا هیچ بنا کردی و میکرمانه است قاسم دست دختر گذاشته خواست  
که میدان رود عروس بر جنت و دامن قاسم بگرفت و گنت ای

ری



بگو کز بر من بجا میروی قاسم کنت عزم دفع دشمن دارم و عروسی  
و دادی ما بقیامت عروس کنت در قیامت ترا بجا جویم و بچه  
نشان شناسم کنت بر خمار خون آلود و این آستین در بدن و دست  
کرد و آستین جابه را چاک کرد عرو با ناهل بیت برآمد و گفتند  
قاسم این جنطلم و پیدا دیت این نه آیین و رسم دامادیت  
اما چون اما حسین دید که قاسم بمصاف می رود گفت ای جان عم پدای  
چو بد بگورستان می روی بدن کونه نتوان رفت پس دست تر و  
کریبان جامه اش چاک کرد و هر دو سر دستارش بدو جانب رویش فرو  
گذاشت و لباسش شکل کفن در رویش انداخت و تیغ خود بدست او داد  
و بمیدانش فرستاد قاسم در میدان طریدی کرد و جولان می نمود  
و مبارز می طلبید تا بسیاری دیر انرا از جان بر آورد چون جمعی بهلوانا  
بجهنم فرستاد دیگر کسی بمیدان او نمی آمد آخر در برابرش عمر سعد  
آمد و با او زبند کنت ای جفاکاری وفا ای تیرم روزگار دو  
از صفا وقت نیامد که از کرد پشیمان شوی و از غضب خدا و  
قهر مصطفی بر اندیشی و با این مدرمان دون و ناکسان ملعون

بگو بد باز کردی آن ملعون آواز داد که شما را وقت نیامد که به بیعت  
نیزید عمر آید تا در سلامت بر شما کفاده شود قاسم بروی و بشوی کرد  
و کنت ای شقی ابدی دین را بدینا دادی و با آن مجوز غدا زنا پای دار  
فرشته شدی نداشتی که او بعقد هر که در آید چند روزی پیش  
نیاید **جیدایت عروس جهان ولی خوش باش** که این مجوز  
بعقد کسی نمی باید پس شاهزاده کنت ای عمر سعد امر و ناسب  
خود را آب داده کنت آری کنت وای بر تو ای ملعون دعوی  
مسلمان می کنی و اسب را سیرک می کنی و شمسوار میدان امامت را  
تشنه می کنی از تشنگی روز قیامت بر اندیش از تشنگی که  
پیش ساقی کوثر یاد کن چون آن خاکسار فقدا ایمان بر باد داده  
جواب نداد و روی سپاه روسپاه خود کرد و کنت غالباً این جوان  
قاسم بن حسن علی است که اس چنین دلیر است سپاه ار چه باشد جهان بر جهان  
نرسد ز حرب کمان و مهان پس کنت شما یک یک بچک او مر وید  
و تدبیران کشید که کرد او فرو کردید که مخالف ترسان و لرزان  
بودند و کسی بمصاف او نمی آمد چون قاسم دید که بسیار پیش می آید

رو بجهت عروس نهاد آواز دختر شنید که می نالد و می نزار و کاسم  
بگرمیت و کله چند باین مقصود ادا کرد **برون آندگی جانا که**  
**بسیار آرزو دارم** و دراع عمر نزد یک و دیدار آرزو دارم  
دختر چون آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید و کنت  
خوش آمدی نیکجا میرسی بیانشین **بیا که می دهت بر د و دید جا**  
پس قاسم با ندر و ن خیمه رفت و کنت ای دختر عم وای ای سر دل پر  
جای نشت و محل قرار نیست بیرون آمد و رو بمیدان نهاد اما  
چون شاهزاده بمیدان رسید بسیار طلبید کسی اجابت نکرد  
**شعله خشم او زبانه کشید** و چهار بار از خود را بر زمین و بسره قلب  
و جناح لشکر زد و بی دلیران از جان بر آورد و هرگاه که از ناختر نواغ  
شدی بمگر آمدی و مینار ز طلبیدی تا آخر عمر سعد از رزق سعد را  
بخواند و سپه سالاری بعضی از کمر شام و عراق تعلق با و داشت  
با او کنت ای از رزق کوس سپه سالاری می زنی چو بیرون می روی و  
که کاران جوان بسازی از رزق کنت این سخن از تو عزیمت مرا که  
در ولایت شام با هزار سوار بر آید که اندک بچوب کوه کی میفرستی و

بخواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی عمر سعد بانگ بر روی نزد  
ترا از جحک او عامری آید این پیر حسن مجتبی است تیره حضرت  
مصطفی است فرزند فرزند شیر خداست اگر ضرورت تشنگی  
یا شدا و را عامرا آید که با ما سخن گوید برو بجهان میا را زرق  
گفت اگر بمقرض اعضای مرا بامه یا مر کنند بحرب او نرم اما  
چون میالغه می کنی چهارم بر دارم همه شجاع و دلاوری را  
بفرستم تا سرا و آید که پس پسر بزرگ را بخواند او را بر مرکب  
خود سوار کرد و شمشیر خود بر میان او بست پس پسر از برق  
باز نه فولاد که می از سرخ بر میان بسته نیزم بدست گرفته  
بجولان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم بانگ بر مرکب زد پیش  
حمله او با نرفت و نیز حواله سپه او کرد او سپه را از فولاد پیش  
رو آورد نیز قاسم بر سپر آمد و بشکست شاهزاده قاسم خشم گرفت  
و نیز بقتل و تیغ کشید و حواله او کرد او نیزم بیستاخت و تیغ  
حواله شاهزاده کرد قاسم سپه پیش آورد تیغ پسر از رزق سپه را دهنم کرد  
و پشت دست شاهزاده را مجروح کرد محمدان سپه بر محکم باور ساید







در روز بیستم در جوانی با پدر و مادر و خواهر و برادر  
 در راهی بودند که در آنجا رسیدند و در آنجا ماندند  
 و در آنجا ماندند و در آنجا ماندند و در آنجا ماندند  
 و در آنجا ماندند و در آنجا ماندند و در آنجا ماندند

کپی یادگان سر راه روی که فرزند چون بحرب ایشان مشغول شد  
 سواران از کرد وی در آمدند و کز تو شمشیر و نیزه و نیزه و نیزه  
 و قاسم در دریای حرب غوطه خورد و بی سوار و پیاده را بکشد  
 وصف سواران از سر برده خواست که بیرون آید که من کس را بتر  
 باران کرد ندا بسیار پای در آمد شیت بن سعد نیز بر سینه قاسم  
 نزد و شاهزاده در آن معرکه بست و هفت زخم خورد و بود و خون  
 بسیار از بدن ناخنش افسان رفته از اسب در افتاد و کت در کت  
 یا عماره آواز قاسم بگوش امام حسین رسید مرکب را نفی داد و صف  
 سوار و پیاده را بر سر مردم زد قاسم را دید میان خالک و خون افتاد  
 و شیت بن سعد بر او ایستاد و میخواهد که سرش از بدن جدا کند  
 ضربه بر میانش زد که دید و نیم شد پس قاسم را برداشته بدر خیمه  
 آورد هنوز زخمی باقی بود امام حسین سرش در کمان خود نهاد و بگو  
 سر و بدنش می داد و ما در عرض بر جوانی وی که شیت را خیم  
 باز کرد و در ایشان نگاه کرد و تپسی نمود و جان بحق تسلیم کرد و خورش  
 از بارگاه امام حسین بر آمد و محمد را شاهی است بنا که در آمدند و زبان

حال مضمون این مقال دائمی نمودند در بجا که بر مرده شد تا نگاه  
 کلی باغ دولت برود جوانی مادر قاسم می گفت و می نالید  
 یا حضرت از آن جهان کافی رفتی تا خورده بری نزد کافری رفتی  
 روایت کنند که بعد از شهادت قاسم ابو بکر بن علی پیش آمد  
 و گفت ای برادر مرا دستوری تا کتیه خویشان از من بدگیشان  
 بخواهم اما حسین گفت آه شما یک بلای می روید و مرا شهادت می گذارند  
 ابو بکر بن علی گفت ای برادر مرا درستی است که میخواهم که تخف بخورمت  
 بگذرانم الحال تخف لایق ترا ز جان ندادم میخواهم که فشار قدمت  
 سازم امروز که یار من مرا همانست بخشیدن جان و دل  
 بهمانست دل را خطری نیست سخن در جانت جان افشان که  
 روز جان افشانست پس شاهزاده اجازت فرمود ابو بکر بن علی  
 بمیدان در آمده طرد می کرد و جوان می نمود و بجوگان مبارزت  
 کوی سر مبارز می می بود و امام حسین اول با او از بلند سخن می کرد  
 و می نواخت و او عرض میداد از نامردان ظالمی می ساخت تا وقتی  
 که نقد حیات را بر سر مبارز شهادت در باخت

رخت از این عالم کافی بر بست بطریق خانه باقی نشست بعد از  
 برادر دیگر که نامش عمر علی بود دستوری طلبیده بحرب در آمد  
 بعد از محاربه بسیار بی غلبه اش را و محاربه از عالم عدل رخت  
 بر بست و در موضعه رضای پروردگار قرار گرفت و از عقب او  
 عون علی که جوانی بود خوب روی خوش خوی نزد امام حسین آمد  
 و گفت ای برادر صبر ندارم که بسیار ز طلم که در آن تا خیری می شود  
 اجازت ده تا خود را برین بشکستم و انتقام برادران از من بگردان  
 بکنم امام حسین فرمود ای برادر بشکستم بسیار است عون جوان را  
 که شیر را از هجوم رویا اندیشه نیاید پس با ناله بر سر کمر زد  
 در دریای هیجان پیشی با زوی توانا غوطه خورد و بعد از کشیدن بسیار  
 و کوشش بی غما از زمین و بیار در آمدند و طعن و ضرب روی می زدند  
 و آن سوار نامدار و نقد صاحب دو انفجار با ایشان کارزار  
 می کرد تا زخم بسیار بر روی زدند تا آخر طعن نیزه خالک بدن و پیداز زخم  
 در افتاد و کت یا حسین علی بهوی نمود معرکه دنیا آمد و جان فدا  
 کرده بمیدان آخت رفتم کمرم خالک کت بر در تو پادشاه سعادت

نگاه برادر دیگر که جعفر علی نام داشت از غم برادران بخروشید و با جان  
 امام حسین رو عیدان و داد سردی بباد و اندک زمانی را از آن شربت  
 برادران نوشیده بود ندیدید و بیک چشم زدن بعد صدق رسید  
 بعد از و عبدالله بن علی را دیده گریان و سینه بریان نزد شاهزاده  
 د و جهان آمد و کتای برادر طاق شد شرف اجازت  
 از زانی فرما امام حسین او را اجازت داد عبدالله رو عصار  
 نهاد و بعد از آنکه صد و هفتاد کس را در مهلکه قوت انداخت  
 بزخم هانی بن ثویب از مرکب افتاده توجه بدرجات عالیه  
 جات نمود نجات یافت ازین دامگاه رنج و غنا نزول کرد  
 بکلزار حنت الماوی اما عباس علی که علما را محضرت بود چون  
 احوال برادران بران سوال دید سیل خونین از دیدن بسیار گریه  
 آید برادران غمگین گشادند در دست که بر پاهای برادر  
 پس علم را برداشته نزد امام حسین آورد و بر بالای سر مبارک  
 آنحضرت بر زمین استوار کرد و گفت ای برادر علما را بر من بقیانه  
 افتاد عشایق فرمای و اجازت کرم نمای امام حسین گفت ای برادر

اطلا



نشانه لشکر من تو بودی عباس گنت یا بن رسول الله جان  
من فدای تو باد پیجو هم که داد خویش و خویشا نازن طلا  
بستانم و بی بیغ انتقام بعضی ازین مدبران کوفه و شام را بجان کم  
امام حسین فرمود که چون مراد تو این است باید که میدان ری  
و اولدین قوم حجت گیری بعد از ان بنیاد خویش کنی و حال آنکه  
عباس میگری نامدار بود و شجاعی عالی مقدار جرات و قوت  
انزجیدر کرامت داشت مرکب برانگینت و درو میدان نما  
برقی گرفته در کف و از برای پیش رو ماهی نهاد بر سر چرخ  
بیزیران چون میدان آمد عتقان مرکب باز کشید و از برای لام  
حجت کله چند بگفت شمر ملعون و شیت زبانی و جحرا حجاز پیش آمد  
و گشتند محال است که بی بیعت بیزیر دست از شما بدارم و نامطیع  
و منقاد پس ز یاد نشود شما را از آب منعی کنیم عباس بر ایشان  
نفرین کرده بازگشت آنچه شنیده بود بمرض رسانید تا که از خیمه  
امام حسین آواز العطش مطمن بر آمد عباس چون خروش و فدا  
اهل بیت شنید بی طاقت شد و مشکی و مطهر برداشت و نیزه نیز

در

**برگرفت**

بر گرفت و رو بخار قنات نهاد و با خود می گفت یا آبی بروی  
کار آرام یاد در دریای خون غوطه خورم تا از تشنگی خوردن  
وزاری تشنگان شنیدم با زهر هم در بحر عمیق غوطه خواهم  
خوردم یا غرق شدن یا گهری آوردن این کار مخاطره است خط  
کردن یا روی بدن سرخ کنم یا کردن راوی گوید که چهار  
هزار گرس بر آب فرات موکل بودند بیکار همه رو بوی نهادند  
عباس گنت ای قوم شما کا فرید با مسلمان گنتند مسلمان گنت در  
مسلمانی بخار و با شک که در و دام و خوک و خرس تمام از این آب  
خورند و شما فرزندان مصطفی با محروم می کرد ایندنیسا زید  
از تشنگی روز قیامت برانند شنید القصد از نگاه بانان فرات  
با قصد کسی بر عباس تریاران کردند عباس را نیک بر مرکب زد و سب  
در آب فرات راند دیگر هزار سوار بر و حمله کردند بجز طرف که  
عباس روی آورد از روی رسیدند تا وقتی که فرود آمدند و شک  
بر آب کرد خوات آب خورد از تشنگی و لب خشک امام حسین  
یاد کرد و نیزه زاری عودات و پیچودی اطفال تشنگی ایشان یاد

آب نخورد و سوار شد شک در دوش کشید سوار و پیا  
سره بر روی گرفتند تا که نوفل بن ازرق لعنه الله بجز خود  
عباس رسانید و او بد دیگری مشغول بود آن مدبر خرم و خواله  
عباس کرد دست راست وی بستند از روی مردانگی  
شک را در دوش چپ کشید و جنگ می کرد تا دست چپش نیز  
جدا ساختند شک را بدندان درد و شر کشید و بکاب دشمن  
داد و روی کرد تا که تیری بر شک آمد و سوراخ شد و آب جگر  
و عباس از مرکب پشیمان و گفت یا اخواه ادر کنی و از کوشش اسام  
رسید ای انا امام حسین بر آمد که زهر من کربلا بلرزه در آمد  
بر کرد و ن زین مصیبت جان چاک نزد خمر و این کلاه خمر روی  
بر خاک نزد قامت کرد و ن دو تا شد چهره و در سینه ز و ان  
آتش کمر برقیه افلاک نزد محمد انس چون او از عباس شنید  
و کربلا امام حسین دید رو بان موضع نهاد چون بر سجد دید که  
عباس را شهید کرده اند و در میان خاله و خون افتاده است  
و رو بگلستان بقا آورده خود را بروی انداخت و شیون در گرفت

در

جعی سوار و پیاده که انجا بودند بیکار بر و هجوم کردند و ذره  
گوشت او را بر نریز در بر بودند او هم بشهیدان دگر نمی شد  
امام حسین مانند و سه پیرا و علی اکبر و علی اصغر و امام زین العابدین  
و او عبدالله نام داشت چون امام حسین دید که از یاران و هو  
داران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست  
کرد که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دان  
پیش روید و در دست و پای پدافند و گنت ای پدروا  
مدا که مرا در میان ظالمان تنها بگذار چندان تو قف کن و  
مخاریه موقوف دار که من جان در قدرت در بارم و دل بر خون  
از غصه این ظالمان خالی سازم حرم امام حسین و خواهران و  
دختران از جنها بیرون دویدند و در دست و پای علی اکبر  
افتادند و در منع او دادند مله بدادند امام حسین نیز اجازت  
نمی داد و علی اکبر زاری میکرد و تضرع می نمود و سوگندهای  
عظیم بر پدر می داد و فطرات عبرات از چشمه چشم می کشاد پس  
امام حسین از بیباری ناله و زاری او بدست خود سلاح بر وی



داست کرد وزره و جوشن در روی پوشانید و مری از ادم که  
امیرالمؤمنین بر میان بسته بود بر میان وی بست و مغفیری از  
فولاد بر سر او نهاد و بر آب عقابش سوار کرد مادر و خواهرش  
از رکاب و عنانش در او بختند و بجای آب خون از دین می  
ریختند اما حسین فرمود که دست از او بدارید که عزیمت سفر  
آخرت دارد آن به بجای سفر آهنک می کند محل و دست جز با  
تنگ می کند پس علی کبری ایشا را وداع کرده رو بیدان نهاد و  
او جوانی بود هفتاد ساله با روی چون آفتاب و کسوها چون  
ناب و از روی خلق و خلق شبیه تر از وی بر سوار خدا کسی نبود  
چون بیدان در آمد ساحت آن معرکه از شعاع رخسار او  
متور شد و چون عمر سعد را بر اسب عقاب سوار دید گشت  
عالم با این پسر بزرگ امام حسین است که در شکل و شمایل حضرت  
رسالت می ماند پس علی کبری با قاتی چون سرور و ان طلوعی  
افروخته تر از ماه تابان اسب در عرض میدان بجولان آمد  
و آن شاهزاده چهار کسوی نافته نافته مسلسل معتبر داشت

که دو از پیش و دوازده می انداخت کسوی مشکین بر روی  
و نیکین انداخته بسیار طلبید روی کوبید که هر چند علی کبری مبالغه  
کرد کسی بصفای وی نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم ترده  
شور در میمنه انداخت و چندان مقاتله کرد که لشکر خصم را  
تنگ آورد پس مراجعت نمود پیش پدر آمد و گفت یا ایشاه  
العطش العطش حقا که اگر یک شربت آب یا قتی در ما را ازین لشکر  
بر آورد می امام حسین او را نزد خود طلبید و خالک از لب و دندان  
او پالای کرد بعد از آن انکشتی خود در دهان او نهاد تا  
بمیکد اندکی تشنگی او تسکین یافت دیگر باره رو بیدان نهاد  
و مبارز طلبید عمر سعد طارقی بن شیب را گشت برو کار شیر  
ببار که من حکومت رقه و موصل از برای تو بستانم گشت می ترسم  
که فرزند پیغمبر باشم و تو بوعده و فاکتی عمر سعد گشت این انگیزی  
بستان و نگاه دار و سوگند خورد که از من قول برنگردد طارقی  
انکشتی در انکشت کرد و مبارزوی حکومت موصل رو بخریب  
علی کبری نهاد و از کرد راه نیزه حواله شاهزاده کرد شاهزاده نیزه او را

زد کرد و نیزه ان ملعون زد که سر برسان دو موجب از  
او بیرون آمد طارقی از اسب در افتاد شاهزاده مرکب عقاب را  
برود و آید تا مداعضای وی در هم شکست پسر عمر طارقی  
بیدان آمد و شیخ شاهزاده مقتول کرد دید پسر دیگرش طلح از غم  
بدر و برادر سوخت و مرکب بر اینکشت و چون شعله آتش خود را  
بشاهزاده رسانید فی الحال شاهزاده کریان او را گرفته چنانش  
بر زمین زد که مداعضای وی در هم شکست پسر شاهزاده رو بشکر  
خدا نزدیک بود که مردم از هول و هیبت او متفرق شوند عمر  
سعد بتسید و مصرع بن غالب را گشت برو و این جوان هاشمی را  
دفع کن مصرع بیدان آمده نیزه حواله شاهزاده کرد شاهزاده نیزه  
نزد و خدا را بقطعه یاد کرد و صلوات بر رسول فرستاد و بتقی بر سر  
ملعون زد که تا قبر پس ازین بشکافت و از مرکب در افتاد عمر سعد  
محکم بن طقیل را یا ملعونی دیگر طلبید و هر یک با هزار سوارید  
و حرب علی کبری فرستاد و ایشان از کرد راه حله بر شاهزاده کردند  
شاهزاده بیگ حله هزار سوار را برداشته می دوانید تا بقلبش

مرسانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد می زد و می گشت تا  
شور در لشکر خصم انداخت پس با مرکب گشت و نیزه پدر آمد  
و فریاد العطش العطش بر کشید امام حسین فرمود ای جان پدر  
نجم بخور که دم بدم از لحوض کوش سیراب می شوی شاهزاده این  
مژده بیدان آمد یکبار از لشکر اشرا از زمین و بسیار حمله کردند  
و زخم بسیار بر شاهزاده زدند آخر بطعن نیزه این عمیر از مرکب در  
افتاد نفر زد که یا ایشاه اگر کتی بتقی ای پدر مرا در باب  
بر هکذا در چو خاک افتاد هان ای بخت بدین طرف برسان تا از نیزه بر  
می برم زخمی بر جان زهر خندا خردید ز من یا بر غمگسار مرا  
آواز شاهزاده بگوش امام حسین رسید در ناخت و صف سوار را  
بشکافت و فرزند خود را بخون آغشته در بود و بدر خیمه آورد  
و سزاوار در نماز گرفت و گشت ای فرزند را ز جند و ای آرام دل  
در دستد با مادر و پدر سخن کوی شاهزاده چشم با نکرده و سر خود را  
در کنار پدر بردید و خروش مادر و خواهران شنید گشت ای پدر  
می بینم که درهای آسمان کشاده اند و حوران بهشت جام های شربت



بر دست گرفته من اشارت می کنند پس کلمه شهادت بر زبان دارند  
و ودیعت جان با نرسید و خوش از اهل بیت امام حسین برآمد و  
امام حسین بسیاری بگریه و بغض و این کلام مترنم شد  
ای عزیز پدر کجای رفتی از کنار پدر چرا رفتی بر نخورده زبونت  
سوی کافرانه فارفتی مصطفی جدت می دانم که بنزدیک مصطفی  
فرغ زهر او مرتضی بودی سوی زهر او مرتضی رفتی شهر یا تو می  
در پنج ازان نحال چمن شادمانی که در طراوت بهار جوانی جدت  
با در خان اجل مژمرده شد القصد امام حسین دید که از صبح  
طرف یاری و مدد کاری نمی آید فرمود ای پردگیان حمیت  
وای پرورش یافتگان در تبت عصمت و قنوت جوع کنید  
که دشمنان شامت نکنند و صبر و شکیبایی پیش آرید که در بلا  
جوع کردن سوجب محرومی از ثواب است پس در جوع خود  
سکینه را بنواخت و کت این دختر من یتیم خواهد شد در چهارم  
بعد از من بانگ بر روی میزنید و با وی بی التفاتی نکنید که دل بپمان  
نازک می باشد و در چهارم که بعد از شهادت من سر و روی برهنه

نکنید و طایفه بر روی میزنید و سینه و روی بخراشید و جامه چالاک  
نکنید که اینها عادت جاهلیت است اما شما را از گریه منع نمیکنم  
کرد که شما غمزیانید بی کسانید در محل زینت و ام کلثوم و شهرها  
و سکنه بی طاقتند آغاز گریه کردند بر وجهی که صومعه داران  
آسمان از آه و ناله ایشان بقنان آمدند امام حسین ای شایسته  
و داع کرده خواست که بمیدان رود که خروشی عظیم و غوغای بزرگ  
از خیمه بسمع شاهزاده رسید پرسید که سبب این جوع چیست گفتند  
علی اصغر از تشنگی زاری می کند و شیر در پستان مادرش مانده و آن  
طفل شیرخوان بهلاکت نزدیک است امام حسین فرمود که او را نزد من  
آرید نزدیک او را برداشت و نزد امام حسین آورد امام مظلوم او را  
در پیش زین گرفت و نزد صف مخالف آورد و کنت ای قوم آهن  
بزعم شما نگاه کارم این طفل باری گماهی ندارد او را بیک جوعه آب  
دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش مانده آن چنان  
کاران سنگین دلگشده محال است که بی حکم پسر را بدیک قطره آب  
بنویزد و فرزندان تو در حیم ناکا بودی حتی تیری بجانب آن طفل انداخت

### وان می سرطرا

وان تیر بر حلق علی صفر آمده کذا شد و در بازوی امام حسین نشست  
امام حسین تیر را بکشید و خونی که از حلق علی صفر می رفت بدامن  
پالای کرد و نمی گذاشت که بر زمین ریزد پس او را بدر خیمه  
آورد و کنت بگیر این طفل را که از حوض کوش سیراب شد شهر با او  
خروش در گرفت و ناله و آه بران طفل بگناه می گریستند و امام حسین  
نیز می گریست تا جداگشتی از کنار پدیده تیر شد بی نور و کار  
غمگزار پدر تو بودی شده بی تو یاد تو غمگسار پدیده نور رفتی ز پیش  
من و ز تو درد دل ماند یاد کار پدیده راوی گوید که  
با علی صفر هفتاد و دو تن بودند که شربت شهادت چشیدند و رخت  
زندگانی بدار الملک بقا کشیدند و با امام حسین کسی نماند الا امام حسین  
اما چون امام حسین خود را تنها دید آهی از جگر برکشید و از یتیمی  
فرزندان و غریبی ایشان براندیشید و خود را از گریه نگاه نتوانست  
داشت بسیاری بگریه ای در بیاید انصاف اگر بینا بدی  
سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی بر غریبی حسین و در درد او بگریستی  
حضرت خیرالینین کرد در آن صحابه ای که توانستی کشیدن تیغ در روش  
کر علی مرتضی با ذوالفقار انجام بدی

فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان جامه بر تن چال کردی کردی  
صحابه ای که در حین بودی در آن صحابه ای بر کرب و بلا از غم و سوگواری  
بر ابرو و آله و شیدا بدی روایت است که درین وقت  
از یک جانب لشکر کار امام حسین کرد و بغاری برخواست و شخصی  
با هیبت بشکلی عجیب که سر و دست او با در میان نمی ماند اما پیش  
بمثابه باری شرب بود نزد امام حسین آمده سلام کرد بان عبان که السلام  
علیک یا بن رسول الله امام حسین جواب سلام او با نداد و گفت  
چه کسی که درین وقت بر غربان بی کس سلام نمی کنی گفت یا بن رسول الله  
معتز بریانم و موالی سید آخر الزمانم و چاکر شاه مردانم مرا زعفر  
راهدمی گویند شکر من درین بیابان سیاه است پدیرت امیرالمؤمنین  
در وقتی که بجای بر علم در آمد و دیوانه را ضرب ذوالفقار آید  
سلمان می کرد پدیر مرا برایشان مرتبه اسارت داد و بعد از فوت  
پدیر دیوان در فرمان من اند دستوری فرمائ تا با لشکر خود در میان  
ازین قوم برایم دوستان را شاد کرد نامم بوفیق خدا و بن تمکلات  
سکرش را در اندازم زیا امام حسین فرمود که ای زعفر خدا ترانه نیکوی



مردودها و چاره دار دستور و حب با آد میان نیست زیرا که شما ایشان را می  
و ایشان شما را نمی پسند و اگر شما ایشان را بکشید ظلم باشد اما آنکه ملائکه در  
بدر و جنین جنک کردند با کاهرا آن بچم خدا بود ای تر عفر با آن کرد  
و بمنزل خود مل جعت نماز عفر گفت ای سید ما خود را بصورت اد  
بایشان تا میم اگر کشته شوم شهید باشم و امام حسین کنت دلم از زنده  
دنیا بتک آمده است و هنگام ملاقات بر حجت پروردگار است  
تو از برای خاطر من با آن کرد پس زعفر و داع کرده باز کردید  
داوی گوید که امام زین العابدین درین وقت بیمار بود چون پدر  
را شهادت دید از چشم بیرون آمد و نیزه برداشت و از غایت ضعف از  
پی می کشید و از زنجوری بدن بساگش می لرزید و رو بییدان شما  
چون چشم امام حسین بر روی افتاد کنت امیر الله ای بر با آن کرد که بنیالین  
بتو باقی می ماند و بداند اهل بیت تو خواهی بود و مندل تو تا قیامت  
منقطع نخواهد شد و تو وصی منی بعد از من عوبات را بتوی گذارم  
و اعانت امامت و آنچه از پدر و جد من رسیده بتوی سپارم اول  
قران که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است دیگر علوم غریبه که غیر از

فران

بطن اطلاع ندارم پس امام زین العابدین را با خود بخیمه آورد  
و اما نتها بد و سپرد و بقوی و صلاح و طلب رضای خدا و صیت  
فرمود انگاه شهر را بنور گفت جبهه سلاح من بسیار که دور جبهه  
گذشت و نوبت ماست . نو کلام آورده که زبان حال آنحضرت  
بمضمون این مقال مترنم می شد . اینک آمد نوبت من الوداع  
الوداع ای عبرت من الوداع . زود دلهای شما خواهد شد  
سوزناتک از فرقت من الوداع . دم بدم خواهید چون این چهار  
کریه کرد از حضرت من الوداع . پس امام حسین قبا ی بنوعصری  
در پوشید و عمامه رسول خدا بر سر بست و شمشیر خدای حایل کرد  
و سپهر سید الشهداء حایل کرد و بر اسب دو اوجناح سوار شد  
که میدان رود پیشینان جمله عصمت و طهارت از پی دو  
شده می گفتند ای شاه و ایله ما را بیکه میکنداری و ما غریبان می  
کس را بیکه می بسیاری امام حسین فرمود باز کردید که شما را بچندای  
سپارم و او وکیل من است در مهات شما و چون امام حسین  
میان میدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجری آغاز کرد

اذا تجلوا ابیات برسم تبرک مذکور می شود . خیر الله من الخلق ای  
ثم ای فان الحسین . فضنه قد خلقت من ذهب . فان الفضه و ابن  
الذهبن . فظم الزهراء ای و ابی . و امث الرسل امام الثقلیین .  
ترجمان ابیات این است که . جد من خیر الوری فاضلتر من انبیاسف .  
آفتاب با وج عزت شمع جمع اصغیبات . منقبتهای پدید کر بر شان  
دور نیست . در درج لافقی و بد بر ج هلاقی است . مادام خیر انسا  
فرزند خاص مصطفی . بر کال و کلام بضعة منی کواست . و زیرا که  
به برسی هت میردن حسن . انکه بسط مصطفی و نور چشم مرتقی است .  
هت عم جعفر طیار کاند باغ خلد . دایما پرواز او تا ایشان که با  
ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما . بی وفا بی و نفاق و چیلد چور  
جفاست . جمله فریاد و خویشان و عزیزان مرا . قتل کردید این چو بس  
این طغیان چو است . و من زمان بجه هلاک من بکر بسته آید . کشتن من  
ده کد مین مذهب و ملت رواست . تشنه لب رفتند یاران من  
از بی میروم . در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست .  
پس امام حسین فرمود که ای قوم بترسید از خدای که شب پروز و روز

لش

بش آورد و میراند و زندگ کرد اند و روزی دهد و جان ستاند  
اگر بخند اقرار در آید و بر سوشش که جد من است ایمان آورده آید  
بر من و اهل بیت من پیش از من ستم مکنید و بر اندیشید از آنکه قرلی  
قیامت در عرصات جدم محمد و پدرم مرتضی علی و مادرم فاطمه را  
با شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد  
دو تن از برادران و برادرزاده کان و فرزندان و خویشان  
و یاران و موالیان مرا شربت شهادت چشائید و حالا  
قصد من دارید اگر جنک شما از برای مملکت است مرا بگذارید  
تا بجیش و م یا بنزکستان روم تا من فرزای قیامت با شما خصمی  
نکنم اهل شام که این کلام شنیدند کوفیان بکر بیستید و بعضی دیگر  
از مکه که رسیدند آخر سی بن ربه و شیش بن ربیع و شمردی  
اچو شش بعنهم الله دیدند . از دست رفت و نزدیک شد که  
با امرای خود بجهت در آید در برابرش از راه آمدند و گفتند  
ای تریاب بیای تا ترا نزد پسر ما بیاوریم تا بیز مدعت کنی و ازین  
خلاص شوی و الا ترا برین وجه می داریم تا از ششکی هلاک شوی



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

شاهزاده فرمود که مقصود من از این سخنان الزام چیست بر شما  
تیا شاید که از وادی هلاکت قدم در پله هدایت نهید و از عذاب  
قیامت نجات یابید شما خود لباس شقاوت پوشیده اید و در طهارت  
وضلاک ثابت و راسخید اما عمر سعد بلغون چون کربک کز  
بترسید و از میان لشکر بیرون تاخت و بانگ بریادگان نبرد  
که گذارید کسر الوتای سخن گوید بیکبار قریب هزار تیر انداز  
تیرها بجانب آنحضرت انداختند قضا را یکی بر آنحضرت و مرکب و  
قیامت و تیر اندازان خطا کردند و منفعل شدند و هر کدام بطرفی فرستند  
پس امام حسین بدخیمه خود آمد و زمانی صبر کرد و چون دید که  
اهل عتاد در انکار و جلالی افزایند و از خصومت و عدالت  
فروری آیند دیگر باره و داع اهل بیت کرده رو میدان نهاد و بیاض  
طلبید تیم بن قحطه که یکی از امای شام بود پیش آمد و گفت ای حسین  
تا کی این خصومت بورزی فرزندان لباس موات پوشیدند و چاکران  
جمعه قوات نوشیدند تو بیک تن یا هست هزار کس جنگ می کنی امام  
فرمود من جنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه بر شما

کند

گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفته اید برادران و فرزندان من شربت  
شهادت چشایدید و این زمان میان من و شما جز شمشیر نیست  
و فی الحال متوجه شد آن بدبخت بر جای خود بماند و نتوانست که  
دست بجنبانند اما حسین بر کربک فرستاد که سرش بچاه قدم دور افتاد  
بیکبار آن ملا عین حله آوردند و از آنحضرت هراسان بودند در میزدند  
بیریدایطی جل بر ایشان نرد که ای بی حیثان از بیک کس می کزید گفتند  
اگر چه لوانی داری پیش روان ملعون سلاح بر خود راست کرد و قصد  
آنحضرت کرد اما چون لشکر دیدند که او در میدان پیش آمد چون  
بیا مری نامدار بود و در عراق و شام بجزرت و شجاعت در ولایت مصر  
معروف و مشهور بود از نشاط آن ملا عین نغمه بر کشیدند و عودات  
و اطفا لامام حسین زاری و افغان در گرفتند شاهزاده بانگ بر طبع  
زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین کسنا خانه پیش می آیی ابطی جواب داد  
و تیغ حواله شاهزاده کرد امام حسین پیش دستی کرد و تیغ ابدله بر کمان  
ناچار زد که چون چهار ترش بدو نیم کرد پس قصد آب فرات کرد که  
بیسار تشنه بود شمر بانگ بر کشید که زنها نکند اید که حسین بن علی

F

آب خورد که اگر بیک قطره آب بیا شامد از مایگی باقی نکند از پس  
لشکر شام غلبه کردند و میان شاهزاده و آب فرات مانع شدند  
امام حسین با تیغ کشیده مرکب ذوالجناح بر آنکشت و سر باقیانرا چون  
برک خزان می ریخت تا صفت لشکر را بر هم دزدید و راه بر خود گشاده  
بلب فرات رسید و مرکب در آب فرات داند و خواست که آب بیا شامد  
ناگاه ناگهی آواز داد که ای حسین آب میجوری و لشکر بدخیمه عورات  
ریخته اند و ظلمت می کنند اما حسین را غیرت آمد آب بر ریخت  
و در بجهت نهاد چون بدخیمه رسید دانست که آن سخن مکر و حیل گفته  
بودند آوردند که امام حسین تا از لب فرات بجهت رسید قریب  
بصد کس را بجهت فرستاده بود و چون باندر و نغمه رفت محض  
اهل بیت کرد بر کرد آنحضرت بر آمد اند فرمود ای پردکیان حرم عهده  
و طهارت چا درها بر سر کشید و میان محکم به سیدید و تقویت را  
آماده باشید اما چاه ندیدید و سینه و روی بخراشید و زنها که  
بینمان مرا نیکو بدارید پس امام زین العابدین را در مرکب گرفت  
و روی ویرا بوسید و گفت بیا جان و داعی کن یا کی آنتم بشنا  
کشف از استخوان بگذشت و آب از فری و کار از جان

۷

بیا از آن پیش که حلقه بریز و شمر ناگس خون شود مرغ دل باکم تر نایب کربلا  
کنارم گیر کن یکدم شود جان خیزم خرم سخن کو تا ز گفتارت در گلین شود شادا  
پس امام حسین فرمود ای پسر چون بمیدینه رسی دوستان ما را سلام  
برشان و بگو پدرم شما را سلام میرساند و می گوید هرگاه برنج غریب  
گرفتار شوید از شربت و تنهایی من یاد کنید و چون گشته به بسید  
از حلق با حق بریدن یاد کنید و چون آب خوش خورید از تشنه  
و جگر نفسید من برانندیشید ای همدان عشق و ای دوستان من  
یاد آورید و آه و داستان من از جوی دید چشم خونین روان کنید  
از بھارک دادن سرو روان من نزد اسان عامه خورشید بر من  
آندم که غرق کشت بخون طیلسان که رسید خون بتقریب من که رسید  
صد کو توفیق جان شمار از جان القاصه امام حسین بکند  
را و داع کرده سوار شد و آن و داع اخرن و دیدار با زینب بود  
چون بمیان میدان رسید بار دیگر جوی از آن مدبران را بمقرصر  
فرستاد و مبارز طلبید عمر سعد سخن گفت بدانیکه که شاید یک خیزند  
او نیستید و او حالا از تشنگی مست شد است و بھلاکت نزدیک

F



بیکبار بر روی حلقه کشید پس شکر با آن تمام از جا بچسبیدند و هجوم  
اما حسین را در میان گرفته و آن سرور شهیدان چون شیر  
غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده از کان زمین را بصدق  
رعد آسا در تنزل می آورد و شعاع تیغ برق نمای او دیدن چشم  
خبر و رخسار امیدش را تیره می کرد در بعضی روایات است که  
شاهزاده بیکبار دیگر خود را بلب فرات رسانید و کف آب برداشته  
خواست که بیانشان را از تشنگی اطفال و عورات یاد کرد و آب  
برنجیت و نقلی هست که چون خواست که آب خورد حصین بن عمر  
تیری برده از حضرت زد و آن آب نصیب امام حسین نشد و زمان  
زمان دشمنان حربه و ضرب حواله حضرت می کردند تا بدن نامزین  
اش را بضر تیغ و تبر هجوم ساختند بعد از محاربه بسیار کوشش و فشار  
انحضرت دست از حربه برداشت و سرکش نیز از کار بماند عمر  
درین وقت پیش آمد امام حسین فرمود ای دریا تو خود مرا می  
اوشم داشته باش که بیدار اما شریک پیدا کار نکند کرد و می  
گیرد چون پیش آمدند امام حسین برایشان حلقه کرده بر میدهند شرم

خجل کرد بدجوی دیگر پیش آمدند امام حسین در ایشان مینگریست و  
میگفت عجب حالتی است که هر چند نگاه می کنم در میان آن همه خلق  
باک آشنا نمی بینم بجز که می نگرم زوی کندسوی من میان این  
همه بیکبار آشنا می نیست کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش درین  
میان بیابان که نه بجای نیست راوی گوید از جسدین هزار بار  
و باره که بر آنحضرت حمل می کردند یکی از ترس قدم پیش نمی نهادند  
و از هیبت آنحضرت جزم نمی توانستند کشود از خار و در تیر باران کرده  
انحضرت از مرکب فرود آمد تا زخمی بر او نرسد که یاد کار جدی  
انحضرت بود اما لشکر با آن چون آنحضرت پیاپی دیده اند شرم  
و از میان آن همه تیزی بر پیشانی آنحضرت آمد و خون روان شد آن  
سر و دست مبارک بران زخمی نهاد و چون بر خون می شد در  
رو و محاسن می مالید و می گفت بدن هیات یا جد خود مصطفی  
ملاقات کنم و احوال تشنگان بتفصیل باز گویم راوی گوید که هفتاد  
و دو زخم تیر و تیغ و نیزه در پاره های آنحضرت ملاحظه کردند بعد از آن  
انحضرت رو بقبله آورد متوجه بارگاه کبریا شده حیران ماندند

درین وقت یک یک و دو و بقصد آنحضرت پیش می آمدند  
و چون نظریشان بر رخسار کلنا و شاهزاده می افتاد شرم داشته  
بازی کشند و هر یک از ایشان می گفتند نمی خواهیم که فردای  
قیامت این خون در کمر کن ما باشد سهل کاری نیست خون  
آل جدر بخون خالام فرقی فرزند محمد بخون اما شریف  
دید که لشکر تعلق می نمایند بانگ برایشان نزد که سب تا جبر  
تعلق جت این شریک و فرود و پیش آمدند اما با رای آن شد  
که پیش آید از آن سران بن اسر ضعیف زد و خوبی با صبح خواست که  
سر آنحضرت جدا کند دستش بلند برادرش شیل بن برید تصدی  
آن فصل شیع شد و روایتی است که چون بدن شاهزاده بخال  
که بلار رسید زمین که بلار زید غریبوا آسمان و زمین برآمد  
که چون آنحضرت از با آمد کسی از لشکر مخالف تیغها کشید  
پیش آمدند و هر یک از ایشان میخواستند که این تحفه از برای  
بیرید بیند و صلح و خلعت بستانند چون پیش می آمدند شاهزاده  
چشم باز می کرد و نگاه در آن شخص می کرد شرم داشته بازی کشید

بعضی گویند

ناد و کس مانند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن لعنة الله علیهما سنا  
خواست که پیش رود شمر پیش دستی کرد و پیامد و آنحضرت را  
شهادت چشاندند و از اهل بیت روایت است که سنان بن اشعث  
آن فعل شیع شد نقل است که شاهزاده در آن وقت در میان  
ملعون کرد و گفت می دانی که این چه روز است گفت روز جمع  
و روز عاشورا است پس آنحضرت فرمود که این ساعتی است که خطا  
خطبه می خوانند و نماز می گذارند و ربالاتی بهر خطیبان صلوات  
بر محمد و آل محمد می فرستند تو مرا می کشی ای بدبخت جدم چه بارها  
بر خلق من بوسه داده تو میخواهی که تیغ بران موضع رانی و من  
روح زکی یا بغیر ریاست و روح نجی معصوم را بر حبه خود می بینم  
ای ملعون بگذار نماز بگذارد و چون پدرم را در نماز شربت  
شهادت چشاندند مرا نیز در نماز بقتل رسان العقب آنحضرت  
بنام مشغول شد و چون سر بچند نهاد آن شعی ابری آنحضرت را  
شربت شفا دت چشاند آقا الله و آنا الیه رجوع درین  
وقت غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله در خطایر جبروت افتاد



آفتاب عالمات از تاب باز ایستاد ماه جهان آرای در چاه عمت  
افتاد زهره در مصیبت فرزند زهر است از طرب باز داشت کف  
بر بالای هفتغ ایوان با اتفاق ماتم زده کان لوی تقریب بر افرا  
ساختن ملا اعلایان و اتفاق در آمدند جنیان نوحه گمان در  
نوحی که با بر شهیدان می گریستند بریان بادل بریان لزان  
واقع که بر می بودند در آسمان از عکس خون شهیدان تا  
قیامت رکنی مانند ما من زمین از غضب رب العالمین بلرزد  
بر میان هوا در مصیبت شهدا در خون غلطیدند ما هیان دریا  
از حریت لیتشها بر خاک طپیدند دریاها موج تعزیت با وج  
حریت رسانیدند کوهها بصدای درد امیز و نوای محنت انگیز  
بنایدند صدای گریه و نوحای ناله از هر مقام برخواست و هیچ کسی  
ندانست که افغان کیت وان ناله از کجاست سوزش نبروز بین  
بود بلکه برفک در هر که بگری همین داغ بیلاست  
آلی الهی حق رسول که آمد بدرد کاه عزت قبول آبی با حسان شاد  
وصی نبی شیرین دان با غل بر خیزد انکه او زعصمت تجر شید رود

این کتاب را در عهدان بنده گرفت  
این کتاب را در عهدان گرفت و وقف اولاد کرد

و کتاب از احوال  
بعد از آن

خاتم در مصیبت از فرزند زهر است که بعد از شهادت او در چاه عمت  
احد اعم کوفی نقل کرده که سالان قتل امام حسین عبا ری سرخ سپا  
که همه عالم تا مرگ شد خان که مردم یکدیگر می دیدند کمان بردیم که  
مقدسه عذاب الهی است اما بعد از ساعتی چهار مرتفع شد و عالم گشته  
و منقولست که اسب امام حسین بعد از شهادت سخت در بر میدوید  
جانب می دوید و بعد از لحظه بدر خیم امام حسین آمد سوی پیشانی او چون  
آلود بود بخون امام حسین و آب از دیده او می ریخت چون بخون  
اسب شاهزاده دادید که با روی خون آلود و امام حسین بر سوگرت  
فریاد می کشیدند و مرکب را مخاطب ساخته می کشیدند ای ذوالجناح شاه را  
چه کردی و چرا جانم بر روی بازینیاوردی چون دل داد که شاهزاده  
در میان دشمنان بگذشتی چه کردی خداوند اسلام را

چه کردی شهنشاہ ابام را چه خاک استای است بر روی تو زخو که  
سزجت این روی تو اشک از چشم ذوالجناح میریخت و ایشان  
نوحه می کردند و ابوالفضل آورده که آن اسب چندان سر بر سر نزد  
حلاک شد و ابوالفضل آورده که آن اسب رو بر میان نهاد و دیگر

سر شهادت مصیبت شاه شهدا می خوانند از احوال عا ریه سر سیم بجهت نکستن  
ایشان بجای آورند و هم در آن حویله کاه دفن کردند اما هوشی  
چون سر مبارک امام حسین برداشته متوجه کوفه شد در یک کتیبه کوفه  
سندی بود اینجا منزه کرده و زینا زانوار بود و دستار اهل بیت سید  
سختار بود خوشی میزدند بیه کرد و سر شاهزاده داد گوشه خانه پنهان کرد  
زنش سر سید که کجا بودی گفت شخصی برین بدیا غمی شده بود بچنگ او  
رفته بودم زین دیگر هیچ نگفت و چون خوشی بچسبید و با سسی از بیست  
ذوق بعادت خواد برخواست که نماز شب بگذارد چون بان خانه در آمد  
که سر شاهزاده بود دید که آن خانه بمشابه روشن است که کویا صد جرات  
و شمع برافروختند چون نیک نگاه کرد دید که آن روشنایی از کوه  
خانه ظاهر می شود گفت سبحان الله من درین خانه انشی بیفر و خسته ام  
و کسی را نیز نفرمودم اما این روشنایی از کجاست در این حیرت  
بود که نوری دید که از کجای خانه با سمان می رود تعجب و زیاده  
تاگاه چهارمین بر دید که فرود آمده و یکی از ایشان از آن گوشه  
خانه سری برداشت و پیوسته می نایید و می گفت ای شهید مادر ای

هیچ کس از وقت آن نداد تر بختری در کتاب مع الایم روایت کرده  
که هند خواهر زاد امام عبدگفت که ام بعد گفت رسول خدا در جهمین حوا  
کرد و چون پیدار شد آب طلید دست مبارک داشت و بعد از آن مضطرب  
کرد و آن آب در خابری ریخت چون با مدادند از آن موضع در حق  
بزرگ سبز شده بود و میوه با بار آورده بوی آن چون بوی طعم آن  
چون طعم شهد که اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه ساشیدی  
شلی شدی و هیچ شتر و گوسفند برک ان درخت نخوردی الا آنکه شتر روی  
بسیار شدی و ما از آن شجره میا که می گفتیم و از بوقیایل می آمدند و بوی  
ان درخت را بشنای بر ندیک روز ما بیدار میامیم میوه ان درخت  
و برک آن نیز بر مرد شده بود فرج بسیار کردم تاگاه خبر وفات حضرت  
رسالت آوردند بعد از آن میوه می داد اما آنکه چون ازین واقعه  
بر آمدن روز دیدم که بجای میوه آن درخت خار است تاگاه خبر شهادت  
امیرالمومنین ما رسید بعد از آن درخت میوه نمود اما از برک ان نفع نمی گزینیم  
و مملکت شفا می یافتند تا یکبار با ما دکرم از ساق ان درخت خون می خورد  
و برک ان درخت خشک شده بود گفتیم ان نوبت حادثه عظیم افتاد چون



معلوم ما در حق تقاضا در روز قیامت داد من از کشندگان تو بینا  
و تا داد من نشان دست از قائم عرش ندارم و نیز زنان دیگر کوفه  
وی کشند پس بعد از زمانی غایب شدند زن انصاریه برخواست  
و آن سر برداشت و نیک در آن گرفت شناخت چون بسیار چیده  
نغمه زرد و بهوش شد چون به هوش باز آمد جان بگوش رسانیدند  
که خاطر جمع دار که ترا بگناه شوهرت نخواهد گرفت از هاتق پرسید  
این چهار زن که نوحه می کردند که بودند چنان شنید که آن زن سر  
سینه خود می مالید و بیشتر از ایشان می مالید فالحه زهر بود و زن  
دیگری مادرش خدیجه کبری بود دیگری سر می مادر عیسی بود دیگری  
زن فرعون دعا بود زن انصاریه نگاه کرد هیچ کس نپذیرد پس آن سر  
بر گرفت و بنگ و کلان پشت و بفالیه و غیره خوش بوی ساخت و  
کیسویهای آنحضرت را نشانه کرد و بر سجاده پال نهاد و پیامد و خوی  
را پیدا کرد و گفت ای بد بخت دن و ای ملعون زبون این سر گشت  
که آورده آخر آن سر فرزند رسول خدا است این فرق جگر کوه علی رضی  
این سر نوحه بد فالحه زهر است بر جز که آسمان و زمین بر تو لغت می کنند

و از آسمان فغان برخاسته و جوق جوق ملاکه می آیند و بر سر  
می کشند و زیارت می کنند و افغان و ذاری دنبال می رسانند  
پنهانم از تو در دو دنیا پس چاه بر برافکنند و از خانه او بیرون آمد  
خون از می او دید و گفت ای زن کجا می روی گفت جایی که تانه بنیم  
گفت برو و فرزندانت را بنیم مکن گفت ای بد بخت تو فرزندت را مصطفی را  
بنیم کردی اگر فرزندت را تو بنیم شود چه شد پس زن رفت و آن  
بد بخت دیگر او را ندید اما چون با ما داشت خوی سر امام حسین را بنیم  
کرده با سرهای شهدا مجلس در آورد سر فرزندت را بچندینی  
بر سر نیزهت بوالعجبی سران سر و بوستان غیوب جلوه کرد چون  
اما چون عمر سعد بیک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین را نزد  
آوردند بفرمود تا سرهای شهدا را نیز بر نیزه کردند و رو  
بکوفه نهاد راوی گوید که هر که را نظری بر آنحضرت می افتاد اینها  
می شد و آن سر در میان سرها چون ماه در میان ستاره های خورشید  
در شواهد النبوت آورده که چون سر شاهزاده داد کوفه های خورشید  
می کرد دیدند من در غره خانه خود بودم چون سر شاهزاده برای خانی

شکوفه بر سر جوی  
از نزد بنی ارفق

رسید شنیدم که این آیه می خواند ام حبیب ان احب الی الکف و ال رفیع  
کا نوام آیتنا عیبه از هیبت آن سوی بر اعضای من برخواست و گفتم  
که آن سر امام حسین است عزیزی که گفت چون سرها بد کوشک پنهان  
و رسانیدند و آن سر نیزه فرو می آوردند من نزدیک سر امام حسین بودم  
که لب بسیار گش می جنبید کوش فراداشتم این آیه تلاقی می فرمود که  
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون راوی گوید که چون سرها  
را نزد سر نیزه بردند آن ملعون چون سر امام حسین برداشت نیزه  
اعضای وی افتاد چنانچه دست او پاره شد و سر را نکند نتوانست  
بر آن خود نهاد و از آن سر قوی می تافت بر شال ماه شب چهارم  
و از کوشش رایحه بشام می رسید خوشتر از مشک از قهر  
بوی جان می آید از باد صبا این بویچه بوست مشک را این حد نباشد  
نکست کیسوی بوست ابوالمقار آورده که چون عبدالله زیاد ملعون  
سرهای امام حسین را بر آن خود نهاد قطره خون انار بچکید و جا  
و جبهه و از او را سوراخ کرد و در نیزه غایب شد و آن سوراخ در میان  
او ماند و هر چند علاج می کردند تیره نمی شد و انان بنتی می آمد که هیچ شایه

طاقت شنیدن آن نبود و همیشه ناله مشکلی بر آن زخم می بست و با  
وجود آن رایحه کبریا نمی شد و چون بخنجر آن بلید را بمقتضی  
فرستاد او را در میان کشتگان بان زخم شناختند اما راوی گوید  
که چون امام زین العابدین را مجلس بریدند را آوردند سخنان با نیزه یاد  
گفت که موجب انفعال و سب الزام او کردید اما آن شقی ابدی است  
شراب غرور بود و بواسطه جاه با پایدار دنیا دن از دست داد بود  
متنبه نمی شد القضا امام زین العابدین را با اهل بیت در متری که  
بصلوی سجد جامع بود فرود آوردند و چند روزی اینجا بودند بعد  
این نیزه باده تهیه اسباب سفر ایشان و زهرین قیس و محسن بن ثوبله  
شمره ای کوشش با باغ هزار تاک مقهر کرد تا آن سرها را با اهل بیت  
بشام برید و ایشان قطع نماز می کردند و طی مراحل می نمودند و در  
هر منزل کرامتی ظهور می رسید چنانچه راوی گوید که چون بخنجر  
رسیدند بر سر تلی خانه یهودی بود که او را بجای خرا می کشند چون  
آن کشت کرد را بیدید و آن سرها ملاحظه نمود در میان آن سرها سر امام  
امام حسین را دید که نو را بر عرش می رسید بجای با استقبال بیرون آمد



و چون نزد يك سر امام حسين رسيد ديد كه لهاي مبارک آنحضرت ميخست  
كوش فرا داشت اين كلكا بجمع و رسيد كه سيعلم الذين ظلموا اني منتقل  
ينقلبون همچي از مشاهده آن حال متعجب شدند پس سید که سرکبوت گفتند که  
حسين بن علي گفت بدتر معلوم شد ما در شرف بود گفتند و طوبى است  
يهودي گفت محمدی که بفرستد آری گفت گفت سر افعال شما باد  
و با خود گفت دین محمد بر حق بودی این ولایت از فرزندان زاده اوطا  
نشدی پس کله شهادت بگفت و عمامه مصری آورد و بخوابت اهل بیت  
فرستاد و جانه خری بخدمت امام زين العابدين فرستاد و هزار مردم  
نیز بخدمت آنحضرت بر زمین نهاد که درها بحتاج خود صرف کنند جماعتی  
که همراه بودند بنیاد ملامت کردند که چرا مخالفان برید را حمایت می کنی و  
رعایت می نمایی پس گفتند دیگر کرد این مردم نکرد و الا هر چه بینی از  
خود بینی بچی را ذوق محبت در یافت بود خادمان خود را گفت تا شترها  
ببندند و تکسیر کوپان بران ملعون نان حمله کردند و پنج کس از ایشان را  
بجهنم فرستادند و بچی مقابله می کردند تا وقتی که درجه شهادت یافت  
و اورا بچی شهید می گفتند و بر سر تربت او دعا مستجاب است

در هر دو جهان کز آب رومی طلیه بگذر بر سر حال شهیدان بخش  
تقل است که چون يك که بموصل رسيدند کسی نزد امیر موصل فرستادند  
که با استقبال بیرون آید و عماد الدوله نام داشت اهل شهر را جمع کرد و گفت  
بمصاحت جنت گفتند این سخن قبول ندارم و هر که با این عمل نشاط و تسلط کند  
خود را هدف تیر لغت آگهی سازد پس اهل موصل ترس و علوفه بسیار ترسیدند  
او فرستادند و گفتند شما در فلان منزل در بلب فرستی فرود کنید و فرود  
آمدند و اینجا سر امام حسين را بر سبکی نهادند و قطره خون بران سنگ  
چکیده بود نقل است که هر سال مرفوعا شورا خون نازم از آن  
سنگ ظاهر می شد و مردم از اطراف می آمدند و بر اسم تعزیت قیام  
می نمودند تا زمان عبدالملک مروان پس آن بد بخت بفرمود تا آن  
سنگ را بکنند و بنیان ساختند اما مردم اینجا کندی ساخته اند و انرا  
شهدا لفظه می خوانند و هر سال که ماه محرم نومی شود اینجا جمع می  
شوند و شراب تعزیت بخامی آرند هر سال تا نومی شود این مردم دست  
سوزنی که کم نکرد دو دردی که در دست ای شنه فرات یکی دیده با بزرگ  
کز آب دیدن بر سر قبر بود جله است روایت است که از موصل

متوجه نصیبین شدند و به منصور بن النابلس که امیر ایچا بود کس فرستادند  
تا شهر را با راست همین آن لشکر بشهر در آمدند بقدرت الهی از او  
قهر را چشایی بر فی پیدا شد که نیمه شهر را بسوخت مردم هم بر آمدند  
و از اینجا بشهر دیگر رفتند که حاکم آن شهر سلیمان بن یوسف نام داشت  
و او را دو برادر بود یکی در جبل صغیر بر دست امیر المومنین کشته شد  
و دیگری با سلیمان در حکومت شریک بود و در و انم تعلق با او داشت  
و او را داعیه آن بود که از در و انم سرها باندرون آرد پس میان  
جنگ شد و سلیمان کشته شد و وقت عظیم بر خواست و اکثر مردم سرانگشته  
بجا نیل رفتند و در حوالی جبل کوهی بود و بر بالای آن کوه دهی بود  
و آنرا معموره می گفتند و در اینجا کونالی بود نام او عزت بن هارون  
و اهل حصار را به تیر ایشان یهودی بودند و حوس می یافتند اینجا منزل  
کردند و در پای آن کوه که آب و علف بسیار بود فرود آمدند و چون  
شب شد کتک شهبان که غایت رسا روی و صاحب جمال بود و شیرین  
نام داشت پیش شهر با نو آمد و میکسیت گفتند حوالی کری گفت چنان  
شهر با نورا میدیدند آورند چند کتک بالو همراه بود آن شب تیرین

ز فاف اما حسین مشرف شد بنجاه کتک را از آن کرد و چون امام  
العابدین متولد شد چهل کتک را از آن کرد بعد از آن با وی  
کتک را باند در میان ایشان این شیرین بخت بیکتا و بجمال می خوانند  
روزی شیرین نشسته بود امام عطا الله گفت شیرین رنگی آفریننده را در  
شهر با نوجوانان کان بود که آنحضرت میل با و داد گفت یا بن رسول  
من شیرین را بشا بخشیدم امام حسین در یافت فرمود من هم او را  
اندا کردم شهر با نوجوان خواست و خلعتی نفیس در شیرین پوشانید  
آنحضرت بر سید که چندین کتک آرد کردی هیچ کلام را آنحضرت  
تذاری که شیرین را دادی کتک ای سیدانها از آن کرد من بودند  
و غیرین از آن کرد شما بود امام حسین شهر با نورا داد عا کرد و شیرین  
همان در بلا نیت شهر با نومی بودند درین شب که در پای این کوه  
منزل کرده بودند شیرین شهر با نورا دید که جامه نه فرا خور خود بود  
بیا دیش آمد که در روز آنادی چه جامه نفیسی شهر با نوبا و بخشید بود  
کریه بر وی غلبه کرد و از شهر با نور حضرت طلبید که با آن ده رود  
تعرضش آن بود که پراپه که با وی بود بفرود شد و جامه که در آن



می یافتند حرم علی بود بخرد و از برای شهر با تو بیارند و چون شیرین  
دستوری خواست شهر با تو گفت توانادی هر جا بخوای برو شیرین دست  
و پای شهر با تو بیوسید و رو بجصا آورد چون بدر جصا آمد در دست  
و با سی از شب رفته در راه بگفت عزیز من هارون واقعه دیدی بود  
و در پس در جصا نشسته انتظار می کشید او انرا داد که شیرینی گشت آری  
در حال در می کشود و سلام کرد و او را بجانبرد و بقطعه پشاند شیرین برسد  
که چه واقعه دیدی گفت در واقعه دیدم موسی و هارون را که سر و پایی  
برهنه که زمان و آب از بدن بران می کشیدای در مرغ ای مرغ گنیم <sup>ن</sup>  
بخا سربل سما را چرمی شود گفتند و شما را چه مصیبتی واقع شده گفتند  
که سبط پیغمبر آخر الزمان را شربت شهادت چشاید اندوای زمان سرور  
باشم می رود و در پاهای این کوه فرو آمده اند گفتیم پیغمبر آخر الزمان را چه  
نام است گفتند محمد رسول الله و او پیغمبر است و حقیقتا از ما عهد <sup>ن</sup>  
گرفته است و هر که او را پیغمبر خواند اند جای او در قیامت و ماهمه  
پیغمبران از آن کس بزرگتر گفتیم دیگر گوید تا یقین من زیاد شود گفتند  
بر چنین بدر قلعه رو که کنیزی شیرین نام که آنرا ذکرده امام حسین است

در و از آن می آید تو متابعت او و بدین اسلام در می که او زوجه تو خواهد  
و سر امام حسین را زبیر کن و از ما سلام با حضرت برسان که جواب خواهی  
شنید پس از خواب در آمدم و تو ای حال بر خواستم و بدیدم در و از آمدم و تو  
در روزی و من چنین گفتند که تو زوجه خواهی بود پس رها ده که تا بشکام  
خود در آرم گنت بل اما بشرط آنکه مسلمان شوی و شهر با تو رخصت دهد  
پس شیرین با نرگشت و بخدمت شهر با تو آمد و تمامی قصه با نرگشت شهر <sup>ان</sup>  
تعمیر شد اما چون صبح بدیدم عزیز بیامد و هزار درهم رشوه بموکلان داد  
تا او را رخصت دادند که در خواهل بیت خدمتی کند پس از برای هر یک  
از خواهن عصمت و طهارت جا به حرم قیمتی بیاورد و هزار در پیار نزد امام  
زین العابدین بر زمین نهاد و بردست آنحضرت مسلمان شد پس نزد طرام  
حضر آمد و گفت ای شهید آل محمد سلام موسی و هارون بشما آورده ام از سر  
میبارک امام حسین آواز آمد که سلام الله علیهما پس عزیز گنت ای سید سعادت  
و ما فرمود چون مسلمان شدی خدا و رسول از تو را فرمودند و چون در حق  
افضل بیت مسلمان کردی من از تو را ضیعی ندیم شیرین را برتی قبول کن پس از  
زین ادب بیوسید و نزد امام زین العابدین آمد و دست و پای آنحضرت

بیوسید و مردم قلعه نیز نام مسلمان شدند و عزیز شیرین بقدر کجای خود  
در آمد و بمنزل خود رفت و ایشان کوچ کردند و چون بمنزلی دیگر رسیدند  
قصه او را غنوق و تنزل حضرت رسالت با اتفاق انبیاء واقع شد و در منزل  
دیگر حکایت ابو سعید دمشقی و تنزل حضرت فاطمه بایر دیکان عصمت  
و طهارت صورت پذیرفت و تفصیل این حکایات در مجالس سابقه  
مذکور گردید **روایت است** که آن ملا عین سائل و من اجل  
طی می کردند تا بشهر عقلا ن رسیدند و یعقوب عقلائی که حاکم آن شهر  
بفرمود تا شهر را بر آن بسند و مطربان آغاز نظر بگردیدند و بعضی بر عرفا  
نشسته و سر و دکوبان بمنزب خم مشغول گردیدند جوانی با زبیر کانی که  
اولا منبر خرا می گفتند ملاحظان صحت کرد و شنید که میارند با دگر  
انزکی بر سید که سبب نشاط و بساط مردم جنت که من فرییم و هی روی  
شهر آمدن موجب این حال نام که جیت گفتند جمعی مخالفان زبیر در عرف  
بودند درین اوقات بردست لشکر شام و کوفه مشغول شده اند و این سرها  
ایشانست که بر نیزه کرده اند زبیر گنت این جماعت مسلمان بوده اند با کافر  
گفت مسلمان بوده اند اما با برید یا می بوده اند با زبیر بر سید که بخوبی

اطاعت نمی کردند بگر بزرگ داده بودند گفتند بلی منتر ایشان می گنت  
چون سزاوارتم از زبیر با ما مت نرمی که پدر و برادر من امام بوده اند  
نرمی بر گنت پدر و برادر او بوده گفتند پدرش با تو اب و برادرش  
حسن بن علی بن ابی طالب بر سید که بزرگ ایشان چه نام داشت گفتند  
حسین گنت ما درش چه نام داشت گفتند فاطمه بنت محمد گنت کدام مسجد  
پیغمبر ما زبیر که این سخنان بشنید و در آن نهادش بر آمد بجانب هویج  
ایشان روان شد چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد که بر آن  
شا هرا ده بر سید که ای جوان چه کسی بگرا زین شهر نیستی گنت نه فرمود  
هم مردم خدایان و فرجانشند تو چرا کربانی گنت همه آنکه شما را می شناسم  
کا شکی هرگز با این شهر نیامدی تا این حال شاهان نکر دی **روایت**  
یکم که چه جان سازم که فقیر و دردمندم **بگیا** ووم چه گویم که اسیر و  
سرکره دارم این دم لب خنده بسته گشته **بجز** از غم بگرم بجز خوش  
امام زین العابدین بگرم گنت ای جوان از تو بوی آشنایی می آید  
تجسس که در میان این همه با آشنایی پیدا شد زبیر گنت ای شاه هرا ده مرا  
خدمتی بفرما فرمود و اگر آرزوی در خاطر داری با من تا با آنچه توانم

دلی بخندم



قیام نمایم هر چه فرمایید بجان فهان برم شاهزاده فرمود که این شخص  
که سرپردهم دارد بگو تا از پیش شتران پیش رود تا مردم بتماشای آن  
از حوالی هودجها دور شوند زهر برکت یا بن رسول الله خدی  
دیگر بقیمایید امام او را دعا کرد و فرمود از برای هر یک از محمد و آل  
اهل بیت دو جانه بیاورد و از برای امام زین العابدین جبهه و قرچی و  
تزیب کرد در اثنای این حال خروش عظیم برآمد زهر برکت در بکریت نبرد  
که شمر ذی الجوشن است با جمعیستان می آید زهر برکت را غیرت دین گرفته  
در د و بدو عثمان مرکب او بگرفت و کت ای لعین بر کن وای در بری  
دین حج می دانی که این سرکیت که بر نیز کرده دستهای شما بر باد و  
دین های بر کن باد شما را دیده های نور باد دل از انوار حق محو باد  
شمار جای جز سیمین بیاد از حق جز لغت و نقرین مبارک شما شاد  
علا زمان کرد پیکار مخیر و تنیع بر وجه کرد و مردم شهر نیز سنگ  
بجانب او انداختند و چندان زخم بر وترند که از پای در افتاد و بر سر  
مردم خیال کردند که هلاک شد او را گذاشتند و زلفش نیم شی بود که  
زهر برکت باز که در هیچکس را ندید برخواست و روان شد شهیدی بود

در عقلا که سلیمان بفریخته بود و بسیاری از بقران در آن مشهید  
مدفون بودند زهر برکت خروج و خست از ترس دشمنان پناه یافت  
برد در آن نیم شب جمعی مردم را دید سرها بونه کرده جامه بر تن جالند  
کرد آب از دیدن ها روان ناله و افغان کنان برسد که شمارا که سرده  
که با بن سوز ماتم می دارید گفتند ما تم زده کان خاندان ایم مصیبت دان  
فرزند سید خالزما نیم زهر برکت بیاید تا زمانی با بگرم و بزایم  
ای جمع بیا تا من و نوزاد بگرم که احوال دل سوخته هم سوخته داند  
بس احوال خود باز نمود و جلوه های خود با ایشان نمود ایشان ناسف  
بسیار خوردند که کاشکی ما با تویی بودیم تا انتقام تمام انایشان می گزیدیم  
زهر برکت طایفه انتقام می توان کشید بر هر چه داشت با سب و سلاح در  
و صد و ده کس با او بعت کردند و در جمعه خروج کردند و خطیبی که  
بر سر تار ایستاد ای سفیان می کرد بقتل رسایدند و بر ترکت ایشان  
دست گیر کردند و این قصه در کتب سیر مذکور است اما چون خبر  
آمدن لشکر و آوردن سران سرور بدشوق رسید حکم شد تا شش  
آیین بستند و مردم بتماشایه رون آمدند در کنز المغان بزرگ

سهل ساعدی روایت می کند که کنت من تجارت بولایت شام رفته  
بودم روزی در حوالی دمشق بدمی رسیدم مردم شادی می کردند  
پرسیدم که سبب شادی چیست گفتند تو فکر نمی کنی بلی گشته چنان  
داری گفت سهل ساعدی صاحب رسول خدا مدعی انایشان که  
سوزنا که از بکر کشید و بنیاده کرد و کنت بحجت است که درین میان  
اناسمان خون غمی بار دگفت ما تم که کنت خبر نداری گفت نه کنت این  
سرجین بن علی است که اهل عراق بجهد نیز زنی بد می برد و مردم شمر  
شادی می کنند گفت ای این سران کدام در و این بشهر خواهند بر دگنت از  
باب الساعه بدو دیدم و بیی حد کردم تا بایشان رسیدیم پس خود را  
در میان شتران انداختم سری دیدم که بر حضرت رسالت می مانت  
کریه بر من غلبه کرد یکی از عورت اهل بیت با من سخن چهر آمد و کنت ای  
چو می گویی بر شادانند تو چرا که با من گفتی من سهل ساعدی از صحابه رسول  
و کمان من این بود که وی کشید در امر حسین است گفت ای فرزندان خاندان  
قیامت هیچ حاجتی داری که بفرمویم رسالت گفت ای این نیزه در امر  
بگو تا سرپردهم را با دیگر سرشها بکش و تا غلبه شراب و نظار یکمان

از حوالی هودج مادور شوند پس پیش رفتم و حامل سر را گفتم بتو حاجت  
دارم اگر قبول کنی و حصار صد دنیا بر تو می دم گفت چه حاجت داری  
گفتم میخواهم که این سر را پیش روی قبول کرد و من بواسطه از دعام  
انرا اهل بیت دور افتادم را وی گوید که چون بشهر در آمدند کدر ایشان  
پل سجد جامع افتاد ببری محاسن سفید نشسته بود چون خمش بر امام  
زین العابدین افتاد کنت شکر خدا که اکابر شما هلاک شدند و مردم  
از فتنه شما با سایشان افتادند امام زین العابدین متوجه لوت شد و کنت  
ای بر قران خوانند کنت لاری کنت این را خوانند که قل لا اسألكم عیله  
اجل الا الموده فی القربی کنت خواندم امام زین العابدین فرمود  
نخن ذوق القربی یعنی ما به خویشان رسول دیگر کنت ای شیخ این را  
خوانند که اما یرد الله لیدهب عنکم الرجس اهل البیت و بیظیر که  
نظیر کنت خواندم شاهزاده فرمود ما یم اهل بیت که به این را  
اختصاص بخانه ایم پس زمانی سر در پیش افکند پس بگریه در آمد  
و کنت یا بن رسول متعددوم بدانم که ندانستم بر روی بقبله کرد و  
خدا یا کواه باش که از دشمنی آن قوم گذشتم و توبه کردم بعد از آن



پای امام زین العابدین ببوسید و در حال غلظت و می گفت خدا یا تقوی  
قبول کن و از من خج نشود شی و اگر توبه قبول کرد جان من برادر دعا  
با قضای ملک قدیر ساقی افتاد و جان بداد سر امام زین العابدین  
با اهل بیت برو بگره بندد بر در کوی محبت جان برادر بر گران خیزد  
از آن بداد چون نرسد و سستی آگاه شد با شنیدن در زمان  
راوی گوید که اول روز بود که سرها بدو مانع رسانیدند و از بسیاری  
سرخم نماز دیگر بود که بیهوشی بیدار شدند و آن بلید فرمود  
تا گوشه را آگشته کرد و بودند و امر از شخص خود را حاضر ساخته  
چون شمر ملعون با آن دو امیر مطرود در می رسیدند حکم شد تا در آیند  
و سرها و اهل بیت را در آن زمان چون اهل بیت در آمدند ایشانرا  
در یک صفه جا مقرر کردند و پیوسته آن صفه او بخند و سرها را  
در آوردند و در پیش تخت بداشتند بی بیدارید یک یک سرهای دید  
و نام صاحبش می پرسید تا بر تمام سرهای سرداران دین اطلاع یافت  
بعد از آن گفت حسین را بیا دید شمر ملعون بر حید بود سر امام حسین را  
به پیشین مالک داد تا پیش برود و با او گفت و جری بخوان و نقل حسین

مباهات کن و از من بر طلب صلح نیکو کن و غرض او آن بود که مزاج برسد  
در باره قاتلان حسین بداند بشهر امام حسین را برداشت و پیش برود  
و این رجز بخواند **املا رکابی فضه و ذهابا انی قتلک الملائکة الحلاله**  
**قلت خیر لئلا ساما و ایا و سبی چند دیگر که شمشیر**  
پیش شرف و نب امام حسین بخواند بزندان سخنان در غضب شد و گفت  
اگر می دانی که حسین بن علی بن شرف و نسبت است و این صفات صورت ق بود  
چو می کشی والله که ترا همین زمان بقتل رسانم پس حکم کرد تا او را از  
کوشک بیرون بردند و کردند زندان بعد از آن سر بر او با سر آرد و گفت کوه  
حسین بن علی را کجا دیدید و چون محاربه کردید و همین قیس بر این  
و سجا و بقی شمر خوی خوشن و آغاز حکم کرد و وقایع گذشته را بتفصیل نقل کرد  
آن ملعون نهانی سرخس در پیش رفتند و خاموش بند سوطی طلا آوردند  
و بفرمود تا سر امام حسین در آن طفت نهادند پیش نهادند آن حرامزاده  
ملعون مطرود شقی جوی در دست داشت بنیایا ی مبارک امام حسین  
اشارت می کرد و میگفت حسین بن علی صیبل و دندان نیکو داشته یکی از  
باران رسول حاضر بود فریاد بر میداد که دست بریده باد بجزو ششاره

بیب و دندان می گفتی که مگر حضرت رسالت بر آن بوسه داده **ببین**  
آن لب که بوسه داد بر او با هر رسول **سوسنجوب** کردن اشکوت کجا  
دواست **ان سر که بر کنار نبی داشتی و وطن در طشت ز نهاد پیش تو**  
کجی رواست **بید بلید در غضب شد و گفت ای شمر صحت رسول بخله**  
می خورم و اگر تکررت می کردم سره گفت عجب عالی است که ملاحظه  
با رسول نگاه می داری و رعایت و حرم فرزند بجای آری اخوان فرزند  
فرزند رسول حناست چکر گوشه علی مرتضی است نور دیده قاطر زهر است  
حضار مجلس بگریه در آمدند و نزد یک بان شد که فتنه حادث شود که آنرا  
ان مجلس بیرون کردند و بیدارید مردم را سخنان دیگر بشنود که در این  
**ابوالمفاخر** مرده که تا جری یهودی در مجلس برید حاضر بود پرسید  
که سر کیت که تو ای بی بد در پیش خود نهادی گفت شخصی در عراق بر من پرسید  
آمده بود و می خواست که امیرالمؤمنین باشد ملازمان من با او حروب کردند  
تو شرا و تابعان او را از برای من آوردند یهودی گفت مگر از جمله اشرا  
که داعیه امامت داشت بر من گفت علی امیرالمؤمنین بود یهودی گفت  
ام دی چه بود گفت حسین نام بر من چه بود گفت علی گفت نام مادرش چه بود

فاطر گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد است پس این سر نبره بفرست  
بوده باشد گفت آری یهودی گفت و ای بر شما اگر سر شما بر حق بود تا  
ای زبانیان من و داود ستم هفتاد بطن واسطه است و یهودان بیان  
سب سحر است بسیار می دارند هنوز محمد عربی دیر و زان میان شما  
رفته است شما با فرزندان او این نوع خوار می کنید **جواب چیست**  
شما را اگر سوال کنید **محمد عربی از شما برود زخا که اس چه بود که با اهل**  
**من کردید** چو من بملک بفار فتم از سرای فنا **جزای آنکه شما را بگویم راه**  
روا بود که چنین ها بامرسد ز شما **بید بلید در غضب شد و گفت خانی**  
باشی یهودی که آفرین آن بودی که ستم ما فرموده که اهل ذمه را خجند  
که هر که ایشان را بخاندن خصم او باشم می فرمودم تا کردنت می نزدیک  
یهودی گفت ای نصیرت کاهی که بفرست از برای از یهودان خصمی کند  
آیا از برای کشی که گوشه خود چکاند و ای بر تو در روز قیامت که محمد  
رسول الله با تو خصمی کند مادرت فاطمه زهرا در عرصه محشر بدانت **آفرید**  
آتش غضب برید زبانه کشید و گفت جلاد را بطلبید یهودی از سر خود  
در گذشت و در جنت و سلام حسین بر گرفت و می بوسید و می گفت



یا ابا عبدالله من از دل و جان هوادار توام و با اعتقاد در دست شما  
 گردیدم و از سر اخلاص کنت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد  
 رسول الله و اشهدان علیا ولی الله ای سید فردا نزد جدت کواهدی که  
 من ایمان آوردم برید کنت این زمان که ترا می کشم مسلمان می شوی  
 کنت ای ملعون تو مثل ما حسین را بکشتی بکناه من از و بجز نبستم امید  
 که فردای قیامت سر ما از منزه شده ام برانگیزانتند و با ایشان حشر کنند برید  
 بلید حکم کردند تا آن نو مسلمانی را شهید کردند و در کت اکابر مسطر تا  
 که تن ساری با بلخی کوی از جانب قیصر روم نزد برید آمدن بود و از برای  
 او تحفه ها و هدیه ها آورد بود قضا را سر امام حسین در میان مجلس که نوشته  
 حاضر کردند ترسا چون سر امام حسین دیدند همه بر کشید و کنت ای نزد من  
 حیات پیغمبر ما برسم تجارت بدبسته رفتند بودم و می خواستم که از برای  
 رسول تحفه ببرم انا اصحاب بر سیدم که چه چیز اخضریت دست می دارد  
 گفتند به بوی خوش میل تمام دارد من دو ما فرشک و قدی عینل شربت  
 و بخدمت اخضریت بردم و رسول در خانه ام سله بود چون سر ایچانه ام  
 بردند و مرا نظر بر جمال محمد افتاد نوری از رخسار او بیافت که بنده اشتم





